



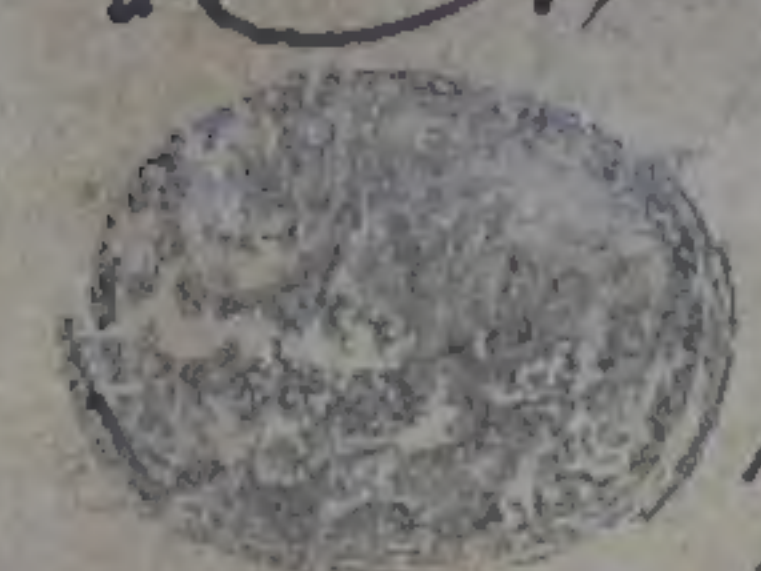
والشاه ابن سينا

صلى الله عليه وسلم



والشاه

والشاه ابن سينا



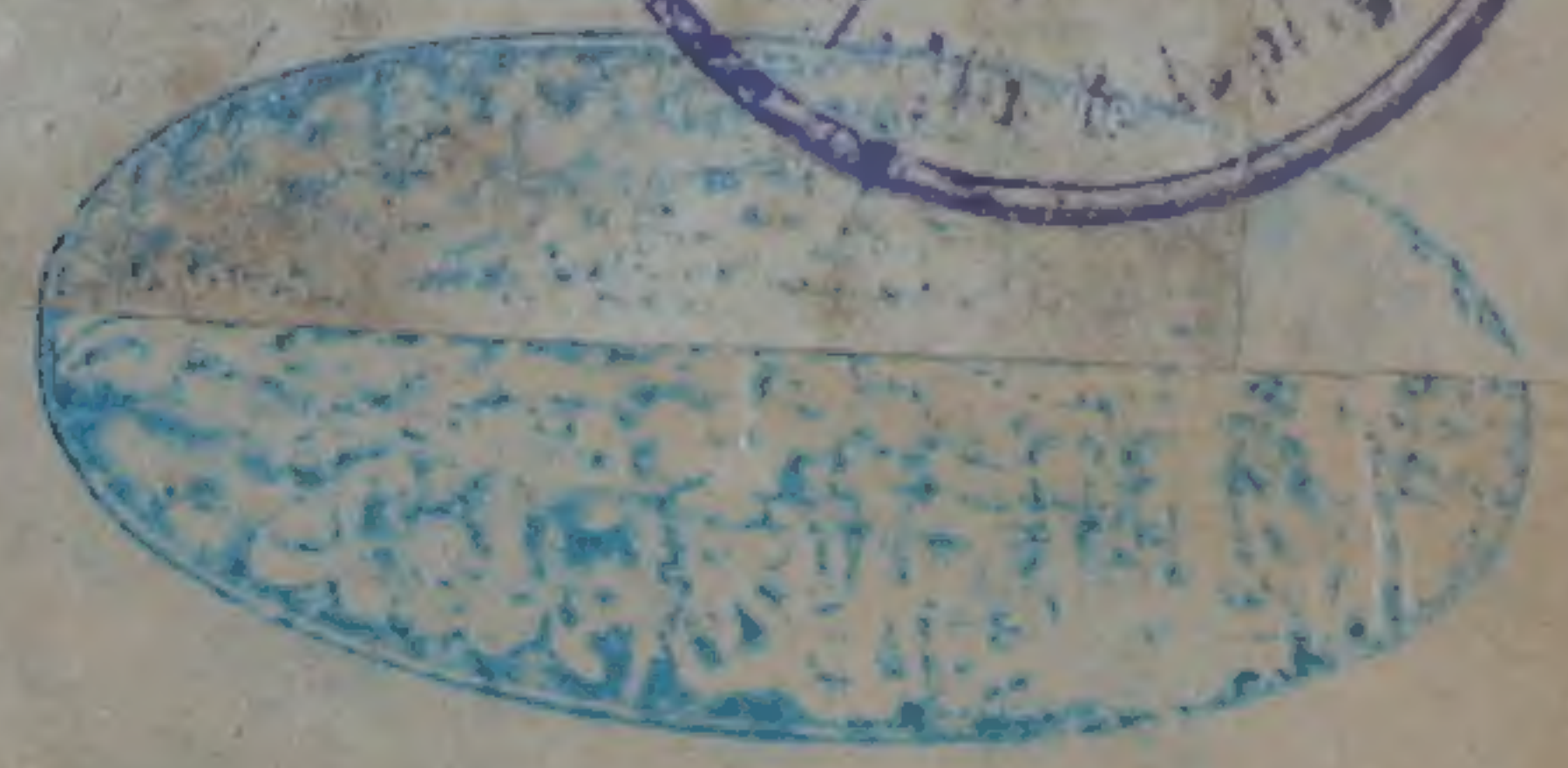
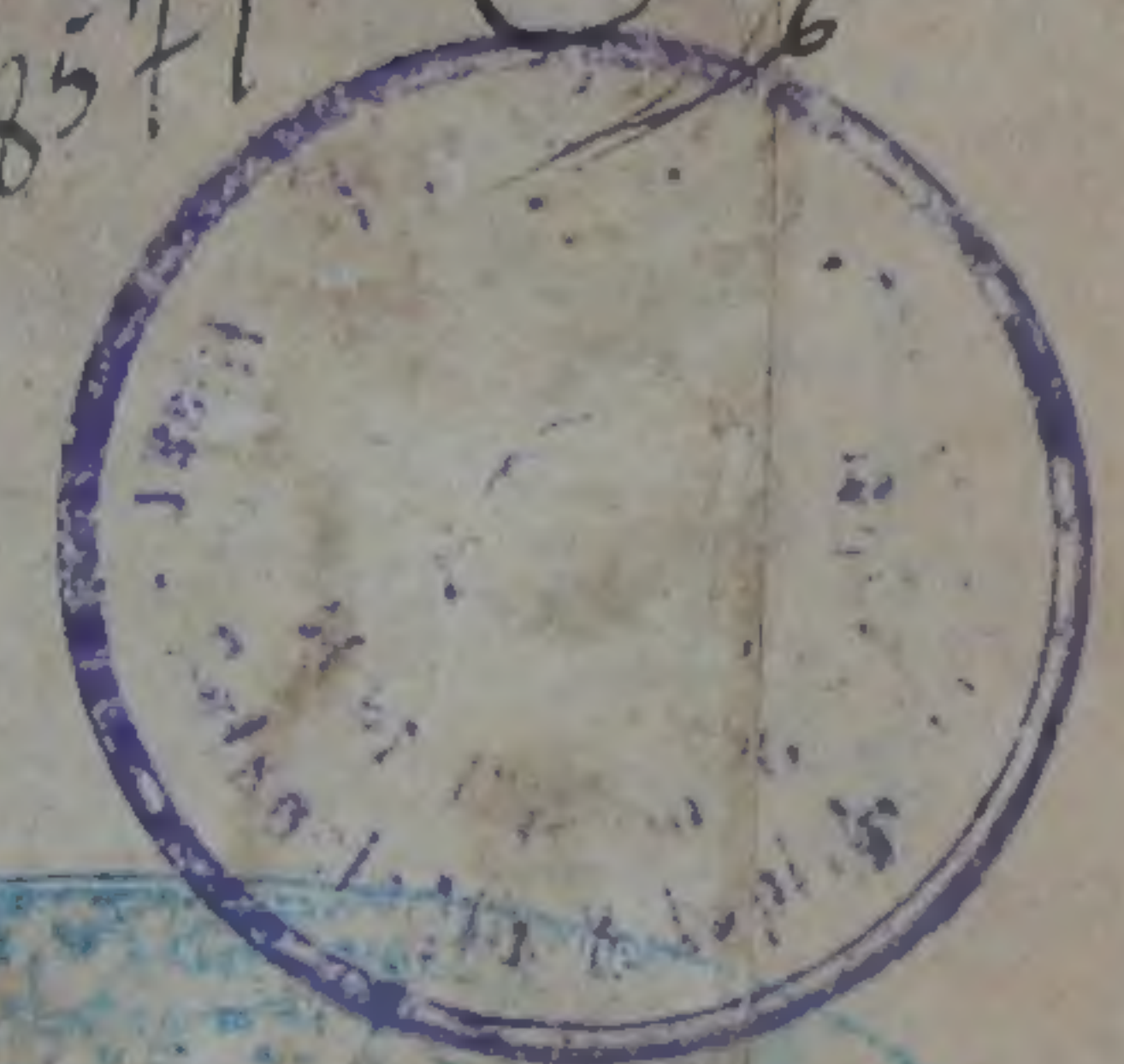
من الحكمة
والمنطق
والتشريح

عدد اوراق
١٤٢

8571



ع



بسم الله الرحمن الرحيم

سزاوارست تا ایشان را که مبدءی است در انفس و اولی
که در آن صاحب نومس الی بامر کن معجزه جوهر
بسیط شریف مدرک بالذات و منشا مکنونات
بلان حکیم بسم عقل کل که از شر تبیین یافته و بتوسط
این جوهر حقیقه تفصل جوهر ظهور دیگر بسیط بر امور
نکته که بسم نفس کل انسان زده حکایت شده معنی داشته
و ازین نفس کل فلکی و ملکی و نفسی اختراع نمود و میان ماده
و صورت ترکیب داد و عناصر را جوهر بخشد و حرارت
بر دوت و در طوبت پیوست و ایشان دو دولت
حرارت را پایش و بر دوت را بآب و در طوبت را به
و پیوست بخاک مخصوص گردانید و ازین چهار کیفیت
و بر دوت را قوت فعل بخشد و در طوبت و پیوست

مشرق طلوع می کند و باقی هشت فلک دیگر از جانب مغرب
بجانب مشرق حرکت میکنند و این حرکات را هر کس معلوم
نمی تواند کرد بلکه حکما بنظر دقیق رصدی معلوم کرده اند
و متافران حکما بر آنند که فلک البروج یعنی فلک هشتم
دو دوری در سی و شش هزار سال تمام میکند و مجموع ستارها
غیر از هفت ستاره درین فلک هشتم جادارند و این
ستارها را ثابتهات گویند و هفت ستاره باقی را با این
نامها خوانده اند زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد
و قمر و اینها را که اکبر سیاره گفته اند زحل و در فلک هشتم
می باشد و دو دوری را سی سال تمام میکند و مشتری در فلک
ششم جادارد و دو دوری را دوازده سال تمام میکند
و مریخ در فلک پنجم می باشد و دو دوری را در یک سال تمام
میکند و قمر در فلک اول می باشد و دو دوری در یک ماه تمام
میکند و تمام حوادث عالم از تاثیر این گردشهاست
کنند با ما از آن گردش اثرها رسد ما را از ایشان
خبر و شر **فصل چهارم** در بیان پیدا شدن عناصر
و مکان هر یک باید دانست که حکما مقرر داشته اند که

از عقل فعال غنا صریح شده که آن تش است و باد و آب
و خاک و هبوی غنا صریحی مادی که این
چهار صورت مختلفه را قبول کرده مراد هبوی و مادی و امر
معتدلی که صورت نوعیه آتشی و مادی و آبی و خاکی
بد و قائم است و هر یک از این عناصر را حکایت که هیچ
یکی از ایشان در مکان آن دیگر قرار نگیرد و مکان تش نیز
فلک قمر است و مکان باد و آب تش است و مکان آب
زیر باد است و مکان خاک زیر آب **فصل پنجم** در تقسیم
عناصر حکما عناصر را تقسیم نموده اند بخفیف و ثقیل گفته اند
خفیف است که بطبع خود مایل باشد بجانب محیط یعنی
سوی بالا و ثقیل است که بطبع خود مایل باشد بسوی مرکز
یعنی سوی پست و از عناصر تش و باد و خفیف و آتش است
و آب و خاک و ثقیل تش و خفیف مطلق گفته اند و باد و خفیف
مضاف خاک و ثقیل مطلق و آتش مضاف و باد و آب و خفیف
مضاف و دلیل بر اینکه تش سبکتر است از باد و آب و آب و خاک
و تش در میان هوا نمی آید بلکه بالای هوا بر می آید و دلیل
بر آنکه هوا نسبت به آب سبک است بر چیز ظاهر است اول آنکه

در آبهای بزرگ که جاری باشد دیده می شود که بنا به هوای
میرسد آب بر میخیزد و چون در تفتند بر زمین هوا در
میان او در می آید و بصورت بخاری از آب جدا شده
بر هوا میرود و دویم آنست که هرگاه خفیف بر باد کرده
در آب فرو برند چون دست از وی باز گیرند آن خفیف
بر وی آب می آید سیوم آنست که هرگاه کوزه سرنگ را
در آب فرو برند چون آب در وی در می آید آواز
بعقب از وی ظاهر میشود و این از آنست که بادی در
درون کوزه است بیرون می آید و چون بر آب زده
میشود صدای از ایشان بطور می آید **فصل ششم** در تقسیم
کرنی دو چیز را بر یکدیگر آید از وی حریف و صوتی بر
و اما دلیل بر آنکه آب و خاک گرانند آنست که ایشانرا
هر چند بجانب بالا بر می اندازی از هوا فرو می آیند
و دلیل بر اینکه خاک گرانتر است از آب آنست که اگر شکله
یا کلوخ باره در آب انداخته می شود در آب فرو میرود
و دیده باز است و آثارش عیان **فصل هفتم** در تقسیم
در بیان کیفیاتی که لازم عناصرند باید دانست که حرارت

و برودت در طوبت و پیوسته را کیفیت اربع گفته اند
و ظاهر است بر هر زیری که حرارت با برودت جمع نمی شود
در طوبت با پیوسته مضایب نمیکرد اما حرارت با پیوسته
جمع می کرد و برودت نیز باین هر دو جمع می شود بنا بر
این مقرر از این کیفیات چهار گانه حرارت و پیوسته
لازم عنصر آتش داشته اند و حرارت در طوبت لازم
عنصر هوا و برودت در طوبت لازم آب داشته اند
و برودت و پیوسته را لازم خاک پس طبیعت آتش که
خشک شد و طبیعت هوا گرم و تر و طبیعت آب
سرد و تر بود و طبیعت خاک سرد و خشک و متماخران
حکما گفت اند که حرارت کیفیت است که ایشان گویان
که سبکی و خفت را پیدا سازد و برودت کیفیت است
که ثقل را پیدا کند و در طوبت کیفیت است که جوها
آن بود که اجزای جسم زود از هم تفرق نمایند و
شوند و باز زود اتصال نمایند و بیکدیگر پیوندند
کیفیتی است که مانع بود از آنکه اجزای متفرق شده
بآسانی بهم جمع شوند و زیر کان برین سخن که طبیعت هوا

گرم است

گرم است هوای ایراد نموده اند که اگر طبیعت هوا گرم است
سبب است که ما هوای را گاهی خشک احساس میکنیم و در
پایم که خشک است جواب است که بخارهای آبی از زمین
منصاع می شود و هوا بر میرد و چون هوای که نزدیک
زمین است مختلط می گردد و هوا خشک می شود و دیگر بار
سوالی ایراد نموده اند اگر حال چنین بودی بایستی که هوای
که نزدیک دی زمین دریا بارهاست خشک تر بودی از
هوا که بر قللای کوه است ظاهر است که هوای که بر قلل
کوه است خشک تر است و درین شکی نیست جواب این
است که هر گاه که شجاع آفتاب بر روی زمین می تابد
گرمی در زمین پیدائی شود و بواسطه این گرمی زمین
در هوای که نزدیک زمین است گرمی پیدا می شود و ظاهر
که اثر گرمی روی زمین هوای که بر سر کوه است کمتر
میرسد بواسطه دوری این هوا از زمین **فصل پنجم**
در بیان طبقات عناصر باید دانست که جمهور حکما بر آنند
که طبقات عناصر نه است چنانچه عدد افلاک و بیان
ان برین وجه نموده اند که طبقه آتش دو است اول طبقه

آتش خالص این طبقه است که بدرون فلک قمر است
 و دیم طبقه دغایه است این آشی است که آمیخته است
 به بخاری غلیظ که از زمین برآمده است و آشی که هوا
 متصل است رسیده و طبقه هوار است داشته اند اول
 طبقه هوای صرف این هو است که طبقه دیم آتش
 پیوسته است این طبقه هوا گرم می باشد بجهت گرمی زمین
 از شعاع آفتاب طبقه آب را یکی داشته اند و این
 ظاهر است و طبقه زمین را سه داشته اند اول طبقه که آب
 و هوا آمیخته است و معادن گونا گونا گونا درین طبقه پیدا میشوند
 و دیم طبقه طینه است و این به طبقه است که دردی تری
 یافت می شود و جناح در کردن کار ریز و جاه ظاهر می شود
 سیوم طبقه خاک صرف است این طبقه است که بر کل عالم
 نزدیک است و بر گرد مرکز است و بعضی از حکما طبقه
 عناصر را هفت داشته اند آتش یکی و هوا دو آب یکی
 و خاک سه و ازین عناصر آب و خاک را شایسته رنگ
 هست یعنی جهان می نماید که رنگ دارد اما در حقیقت
 چون بسیط اندازان را لون نیست و در باد آتش

هیچ شایسته رنگ نیست و اصل از رنگ ندارند دلیل برین
 آنست که اگر ایشان را رنگ بودی مانع آمدندی
 از دیدن ستارها که بر بالای ایشان واقع اند زیرا که
 مقرر است که هر چه رنگ دارد چیزی را که از قوی او دیده
 چشم آن چیز را نمی چاب نتواند دید و اینکه مادر شهابی
 افروخته رنگی می بینم بسبب آنست که آتش صافی به جان
 منظم یعنی دو تار یک محبت شده و از مجموع آن رنگ
 درو شهابی دیده می شود و دلیل دیگر بر اینکه آتش صافی را
 رنگ نیست آنست که چون فیتله جواغ را بر کشید جناح
 زبانه زنده انجا که سر فیتله است رنگ زبانه نمایان می شود
 دیده شود که آن شعله زبانه از سر فیتله جدا گشته است
 و آن موضع آتش حالت و از آن سبب چنین نماید که در آن
 موضع آتش بیشتر قوی تر است بلکه آتش حقیقت نیست
 زیرا که گفته اند که آتش هوای است سوزنده **فصل ششم**
 در بیان شکل افلاک و عناصر و چگونه ایستادن زمین باده
 که حکما به برهان و دلیل ثابت نموده اند که شکل افلاک و عناصر
 کره است یعنی گرد و گفته اند که کره آنست که در میان است

نقطه فرض توان کرد که خط راستی که از آن نقطه کشیده
 شود بجانب محیط آن کره یعنی بجائی که اجزای کره از همه
 طرف بدو آفر شود تمام آن خطها در مقدار برابر باشند
 و آن نقطه میان رست کره را مرکز کره گویند و جهان
 باید دانست که مجموع این نه کره افلاک و چهار کره عناصر
 در درون یکدیگر واقع شده اند بر آن وجه که ظاهر درون
 هر کره که در درون است تسبیح و متصل است بیاطن
 و درون کره که در رست و ترتیب افلاک و عناصر و غیره
 شد پس ازین سیزده کوهی که بیرون همه و مکان ده اند
 کره دیگر باشد فلک نهم بود و کره که در درون دوازده
 کره دیگر مکان داشته باشد کره خاک بود پس هر
 مکان او درون باشد نه فلک حافظ و نگهبان او خواهد
 بود چنانکه صدوقی که نگهبان آن چیز است که در رست
نظم هرگز نبرد آنکه دلش زنده شد بعبق ثبیت است
 بر جریده عالم دوام ما و عالم عبارت است از مجموعه
 این سیزده کره افلاک و عناصر و آنچه در ایشان است
 و نه فلک و هر چه در ایشان بود از عالم افلاک و عالم علوی

گفته اند و عناصر چهارگانه و هر چه از ایشان می باشد
 از آن عالم عنصریات و عالم سفی و عالم کون و ف و گفته اند
 و باید دانست که نقطه که در میان رست این سیزده کره
 فرض کرده شود از مرکز عالم گویند و این نیز از مقرر است
 حکایت که هر چه در وی ثقل و گرانی هست بطبع و کشش
 ذاتی او میل بر مرکز عالم دارد که اینجا قرار گیرد و این نیز مقرر
 شد که زمین کران ترین عناصر است بنا برین وجه
 که تمام اجزای کره زمین بسبب ثقلی و گرانی که در وی است
 به پای آن باشند که بر مرکز عالم قرار گیرند و هر فردی
 از کره زمین که بر طرفی و جایی از مرکز عالم بود طالب آن
 باشد که آن جزو دیگر را دفع کند و دور گرداند از مرکز
 تا خود قرار گیرد و چون طبیعت زمین بکسب قوت هیچ
 جزوی بر آن دیگر غالب نتواند بود و مسل و دفع تمام اجزا
 برابر بود و هرگز زمین بر رست مرکز عالم واقع باشد
 و بدین سبب زمین قرار گرفته و ساکن گشته و زیر کان
 اینجا سوالی و شبهه نموده اند که چون گرانی تمام اجزای زمین
 برابر است بایستی که هرگاه که گرانی عظیم از یک طرف زمین

بطرف دیگر نقل نمودی مثل شکری بسیار که از اقلیم
 و ملکیتی دیگر برود و کره زمین بخشد و بدان طرفی
 که کران شده است این ظاهر نمیکرد و هیچکس در نمی یابد
 و جواب این بر این مقرر است که بواسطه عظمت کره زمین
 امثال این مقدار اگر اینها که از یک جانب از جانب
 مستقل شود سبب جنبش او نمیکرد اما مدققان و باریک
 بینان گفتند که هرگاه از کرانه زمین بکرانه دیگر
 شکری عظیم برود نقطه مرکز نقل کرانی او باید که مستقل
 شود بنقطه دیگر و این سخن بر هر کس ظاهر نمیکرد و جهت
 نازکی آن **فصل نهم** در بیان معنی و حقیقت جسم
 باید دانست که بعرف حکما جسم جوهری را میگویند
 که در وی طول یعنی درازا و عرض یعنی پهنای و عمق یعنی
 ژرفای و معنی باشد و این جوهری که با او این سه عرض باشد
 آنرا جسم طبعی گفته اند و این عرض که درازای بود و پهنای
 و معنی که بان جوهر قایل اند آنرا جسم تعلیمی گفته اند
 پس معلوم شد که جسم طبعی هرگز نمی تواند بود
 و جسم تعلیمی یا هرگز نمی تواند بود بلکه هیچ

جوهری عرض نیست و هیچ عرضی را بجز جوهر وجودی نمیتوان
 بود و جوهر موجودی را گویند که بذات خود قایل بود
 در وجود و محتاج به چیزی نباشد و عرض موجودی را میگویند
 که بذات خود نمیتواند که هستی یابد و در وجود محتاج به چیزی
 نباشد و عرض موجودی را میگویند بود بغیر مثل سفیدی
 یا سیاهی که تافنس آن چیز سفید است یا سیاه است
 یا سیاه سفیدی و سیاهی آن چیز نتواند بود که باشد این
 ظاهر است چون معنی جسم مقرر شد باید دانست که نزد
 حکما حقیقت هر جسمی دو امر است که هیچ یکی آن
 دیگر نمیتواند بود که وجود مانند یکی را به دیگری گفته اند که
 یکی را صورت جسمی و پان روشن این است که بر هیچ
 زیرکی پوشیده نخواهد بود که هر جسمی که هست از فلک است
 و غرضیات او را مقدار و شکلی است که محسوس میتواند شد
 و مقدار و شکل عرض اند پس جوهری باید که این عرض بدو قایل
 بود بجز جوهری که باصالت این عرض قبول کرد آنرا صورت
 جسمی گفته اند و چون این جوهر صورت جوهر دیگر باید
 که این صورت با او بود تا هر دو با هم جسم شوند و این

راست آمد که صورت جسم زیرا که صورت غیر هست
و آن جوهر که با صورت می باشد آنرا هیولی گفته اند
و ازین سخن زیرکان روشن میکرد که هیولی در تعین
خارجی محتاج است بصورت و صورت در وجود خارجی
محتاج است بهیولی پس چگونه امی یکدیگر را نتوانند
بود در خارج و فرق میان هیولی و صورت درین مثال
شاید که ظاهر کرد و مثل پارچه از آب که در طریقی باشد
جسمیت که اورا التقالی و یکا یکی هست و هرگاه که همان
آب را در دو طرف ریزند آن صورت نامی شود
و در صورت دیگر ظاهر میگردد و باز چون آب این دو
طرف را با هم جمع سازند صورتی یکا یکی مثل صورت
اول پیدا می سازد پس در جسم جوهری هست غیر صورت
که او قبول این صورتها می نماید و عجب این که حقیقت جسم
دو جوهر است و جوهر خود محسوس نمیشود بلکه آنچه محسوس
میکردد اعراض است **فصل دهم** در تقسیم جسم بسیط
و مرکب باید دانست که جسم بر دو قسم بسیط و مرکب
جسم بسیط آن بود که هر خودی که در و فرض کرده شود

همه بر یک طبع باشد مثل آب مثل که هر خودی از جسم است
که فرض کنی طبیعت او سرد و تر بود هیچ اختلاف طبیعت
در اجزای او نیست و جسم مرکب است که اجزای او بر یک
طبع نباشد مثل سکنجبین مثلا که چون مرکب بود از آنکه
در عمل هر یک ازین دو خود و بر خلاف طبع یکدیگر اند و محتاج
سرمه سرد است و عمل گرم و جسم بسیط بر دو قسم است
یکی آنکه قابل تغییر و فنا هست مثل عناصر و یکی دیگر آنکه
قابل تغییر و فنا نیست مثل اقلک که بیرون اثبات نموده
که اثبات آنها و تغییر و تبدیل جوهری جوهری نیست مثل
اقلک و جسم بسیط غیر از فلیکات و عناصر دیگر جسمیت
و فلیکات ابالیط علوی گفته اند و عناصر ابالیط سفلی
و باید دانست که مقرر حکما است که هر جسمی که مرکب است
ترکیب از عناصر است پس وجود با یط باید که مقدم
باشد بر وجود مرکبات و حکما گفته اند که آنچه دالال میکند
بر آنکه اصل هر مرکبی عناصر است و دام است یکی طرفه
تحلیل است و یکی ترکیب و بیان طریق ترکیب است که
بدن هر حیوانی که کامل الخلقه بود یعنی غیر حشرات از منی

پیدای شود و منی از خون وجود میگیرد و خون از غذا
 حاصل میشود و هر غذائی که هست یا حیوانیت یا نبات
 و غذای حیوانی البته نباتی مفی میکند و نباتات از اختلاف
 عناصر حاصل میشود برین وجه که چون آب بخاک میخست
 و هوا به در رسید و حرارت آفتاب در او اثر کرد نبات میروید
 و پیاپی طریق تکمیل است که هرگاه باره از جسم حیوانی
 یا نباتی یا معدنی در قعر و رشتی مانند آتش بر کارند
 از وی ترهایی ابلی جدا می شود و اجزای هوای نیز
 بخار شده از وی دور میگردد و در تفرق و انقیاف خود خاک
 مثل خاکستر می مانند و این مبدء و دالالت میکند بر آنکه اصل
 آن جسم این چهار چیز بود و ازین عناصر ترکیب فضا
 ترتیب در بیان آنکه جدا نمی تواند بود که باشد باید دانست
 که اگر چه ممکن بودی لطیف او برین وجه بودی که بعد
 ممتد کشیده شده باشد در جمیع جهات طول و عرض و عمق
 و ارسا آن بعد بود که جسم در وی مکان گیرند
 و بخوبی بعدی با اتفاق حکما محالست که باشد و حکما از
 علامات محال بود خلاصه چیز ذکر فرموده اند اول آنکه

هرگاه مقداری از جوهر که تمام اجزای او در حجم و برای
 برابر باشند سر او را بر در قاروره و شیشه گمانند
 چنانچه هیچ فرجه مانند اگر آن جوهر بدون قاروره
 مستاده شود آن قاروره بجانب درون شکسته
 می شود و این نشانه است که هوای در درون این
 شیشه است اطراف اجزاء او را بجانب درون دفع
 میکند و میل میدهد سبب آنکه آنقدر که جوهر در
 آید هوار او میکند تا جای او شود و هرگاه جوهری
 چنین که مذکور شد در درون قاروره باشد چنانچه یک
 طرف آن جوهر بر سر آن قاروره واقع شود بر وجهی
 که هیچ فرجه مانند از سر آن قاروره اگر آن جوهر از قاروره
 بیرون کشیده شود البته آن قاروره بجانب درون شکسته
 می شود و این نشانه است که آنقدر از جوهر که از سر
 بیرون می آید هوایش که درون شیشه است بجای جوهر
 کشیده می شود و بدین سبب اجزای شیشه نیز بطرف
 درون کشیده می شود و شکسته می گردد و دوم آنست
 که اینگونه فنی که درون او خالی باشد هرگاه که یکسر

اورا در آب فرو برند یکطرف دیگر او را به بن بکشد و منقش
 نمایند و میکنند البته آب لطیف بالا بر می آید با وجود آنکه
 طبیعت آب بجانب بالا میل نمینماید و اینکه آب بجانب
 بالا می آید بنا بر آنست که هوای که در درون نی است
 با آب پیوسته است و چون آن هوا بجانب بالا کشیده
 میشود هوا آب را با خود کشیده بطرف بالا بر می آورد
 پس معلوم شد که درون نی خالی نبود و خلا نمی شد پس
 آنست که هرگاه که ظرفی که سر او تنگ باشد و در زیر او سوراخ
 تنگ بود آنرا بر آب زنند اگر سوراخ سر او را محکم سازند
 آب از سوراخهای زیر او نمی رود و اگر سوراخ او را بگشایند
 آب از طرف او سوراخهای زیر آن طرف بیرون می آید
 و این بجهت آنست که در صورتی که سر او محکم شده است اگر آب
 فرو آید درون خالی بماند زیرا که هیچ ممری نیست که هوا
 در آید و جای آب را بگیرد و در صورتی که سر او گشاده است
 چون آب فرو می آید ازین ممر هوا در می آید و این علت
 امتناع خلاست این ده فصل بمنزله مقدمه کتاب مذکور شد
 اکنون شروع در اصول نموده می شود **اصول اول** در بیان

استخوان غنا صر معنی مبدل شدن عنصر عنصری و این را
 کون دف دینر گفته اند باید دانست که هرگاه عنصری
 عنصری مبدل گردد باطل شدن صورت اولی آنست و
 گویند و پس شدن صورت دوم را کون و این مسئله مبنی
 بر اینست که مقرر شده است نزد حکما که هوای این چهار
 عنصر کیفیت و تحقیق این است که بیشتر معلوم شد که در هر
 جوهری هست که صورت آن جسم بدو قائم است پس
 چنین ملاحظه باید نمود که در عناصر یک جوهر است که حال
 این چهار صورت آتشی دو هوای آبی و خاکی شده باشد
 لوحی که پارچه از وی سرخ بوده و پارچه سفید و پارچه
 زرد و پارچه سیاه و تناسیر افلاک هر پارچه ازین لوح
 آن صورتی که در وی نماید و صورت دیگر منکبت
 صورت سابق است میگرد و دلیل برین آنست که
 مشاهد دلالت میکند بر آنکه کشتش نوع تبدل میان
 عناصر واقع است اول آنکه آتش هوای شود و این ظاهر است
 جناب دیده می شود که شعلهای آتش چون بلند بر آید هوا شود
 جناب اثر حرارت در وی نمایانند و هم آنکه هوا آتش میگرد

جناب اگر کسی که در آن دم نماند و هر مری را که هواد
تواند آنکه می کشند و ساعتی بقوت تمام و پیوسته برینند
هوای که در درون کوه باشد چنان گرم گردد که هر چه بوی
برسد آنرا بسوزاند پس هوا آتش شده و باشد زیرا که مواد
از آتش هویت سوزنده سلیم آنکه هوا میشود جناب
ظاهر است که اگر مقداری از آب که در ظرفی باشد آنرا بجو
آتش بندرج و هر سه از وی بخار بریزد و در بالا شود هوا
گردد جناب در آن ظرف هیچ آب نماند چهارم آنکه هوا آب
میکرد و جناب دیده می شود که در هوای گرم آن ظرفی را برسانند
از برف یا از یخ یا آب خنک تخصیص که آن ظرف از مس بود
یا از برنج یا امثال آن چون اندک فرصتی بگذرد در بیرون
انظرف قطره های آب بدید آید و اگر آن ظرف برنج
هم اندوون و هم بیرون قطره های آب پیدا شود و سبب
این است که سبب گرما در هوا حرارتی پیدا شود و لطیف
میکرد و چون برف یا یخ یا آب خنک جوهر آن ظرف را
نیک خنک زد و هوایی که پوسته انظرف بود او نیز نیک
سرد شود و در وی کثافتی بدید آید و غلیظ شود و قابل

۱۱
آن گردد که آب شود پس صورت هوا از آن قطع میشود و دور
میکرد و آب می شود و در زمستان د هوای خنک این قطره
ظاهر نمیکرد و سبب آنکه هوای که مجاور آن ظرف است
لطیف نیست سبب آنکه برودت و مفرست که هر چه
گرم بود لطیف تر و استحال و تغیر یافتن را قابل تر و دلیل
برین نیست که چون در زمستان آب گرم که بر گرم نباشد
و آب سرد هر دو را بر زمین ریزند جاشی که هوا خنک
بود اول آن ابی که گرم بوده است بخ بندد و بسیار بود
و کسی که آب گرم و صوسازد مویهای وی در حال تخ
بندد و کسی دیگر که آب خنک و صوسازد بدن او وی
بخ بندد و در شهرهای گرم بعد از غار دیگر که هنوز آفتاب
بلند بود کوزه ها را بر بلند بیاخی مانند تاشب بر و بگذرد
و پیش از آفتاب بر می دارند آن آب نیک سرد میشود
و اگر کوزه ها بعد از آفتاب فرو شدن بران بلند بیا بگذرانند
تاشب بر او بگذرد چنان خنک نشود که آن کوزه ها که آفتاب
برو تا فته باشد و سبب آن بود که چون آفتاب بر آب نهد
بقدر گرم گردد و در د لطافتی بدید شود که تا بلتر گردد و تغیر

و استخالت را و این مشاهد دست بر جبهه بصارت
 مذکور شده بعضی از عقلا را غلطی واقع شده اند
 قطرات آبی که پیدا می شود بر اطراف ظرفی که درون آن باشد
 یا آب خشک بسبب رشح است و تراییدن آبی که در درون
 ظرف است بجانب بیرون و این سخن را باطل گردانیده اند
 به وجه اول آنکه در صورتی که سطح در ظرفی مانده باشد
 و هنوز هیچ آب نشده باشد قطرات آب بر اطراف ظرف
 دیده می شود بسبب تراییدن بنوده باشد دوم آنکه
 اگر سبب آن قطراتی آب رشح بودی بایستی آن قطرات
 از بیرون ظرف در مقابل موضع بودی که آب درشتی و
 حال آنکه دیده می شود که بر اطراف موضع که از آب حالت
 آن قطرات پیدا می شود سیوم آنکه اگر سبب پیدا شدن
 آن قطرات تراییدن بودی بایستی که در آب گرم بیشتر
 پیدا شدی جهت آنکه آب گرم لطیفتر است و خشک نیست
 که آن قطرات از آب گرم پیدا نمی آید و بعضی دیگر از عقلا را
 غلطی دیگر واقع شده گفته اند سبب پیدا شدن قطرات
 بر اطراف آن اجزاء آب در غایت خردیست و حرارت هوا

از اجزای منبسط می آید آن اجزاء منبسط می شوند که هوا را خفک کنند
 و خشک کنند و در آید و بر اطراف ظرف جمع شوند اما
 هرگاه که ظرف بغایت خشک شده هوای که نزدیک آن
 ظرف است بغایت خشک می گردد و این اجزای آب که هوا
 را منبسط است سرد می شود و در درونی آید و بر اطراف
 ظرف جمع می گردد و در فضلاء حکما این سخن را باطل دانسته اند
 به وجه اول آنکه اگر آن قطرات آبی بودی که با هوا منبسط
 شده بایستی که چون چند نوبت پیوسته آن قطرات را
 که بر اطراف ظرف پیدا می شود پاک ساختی دیگر
 آن قطرات پیدا نمی نماید زیرا که نمی توانند بود که آب
 بسیار بآن هوا منبسط باشد و بر هوا استاده نیز
 بایستی که آب ظرف کم شوی و حال آنکه مشاهده می شود
 که هر چند که آن قطرات را دور میگردانند دیگر پیدا می شود
 و آب ظرف نیز هیچ کم نمیگردد و دوم آنکه اگر آن قطرات از آب
 هوا منبسط بودی بایستی که هر بار که او را دور گردانی
 و پیدا شدی از بار بیشتر کمتری بودی و حال آنکه گاه نیست
 که آن قطرات در بار دوم بیشتر است از بار بیشتر

نسیم آنکه اگر انقضای با از آب با هوا آمیخت بودی پس
 که هر نوبت پدید آید و برتر از زمان پیشتر پدید آید
 زیرا که آنچه بهوانزد بکثر ظرف آمیخته است بیشتر فودنی
 و این ظاهر است از تبدل عناصر پنج نوع است که
 خاک میشود برین وجه که چون آب از جسم بیرون می آید
 و بر روی زمین می رسد سنگ می شود و این در بلاد ایشان
 واقع است در ولایت در از خان که آب صافی از دهنه
 کوهی بیرون می آید و چون طغی بران میگذرد می بندد
 و سنگ می شود و آن سنگ را دران ولایت سنگ آتشی
 میگویند که خاصیت او است که چون کسی او را میخورد شربت
 او بکثرت می آید و همچنین در نواحی تبریز آبی بیرون می آید
 و سنگ میشود شفاف که آنرا سنگ مرمر گویند و همچنین
 در نواحی ترکستان این نوع آبی که سنگ میشود هست
 و باید که خاک الموضع را قوی باشد که خاکهای دیگر نبودند
 است که خاک آب می شود چنانکه اصحاب علم کیمیا سنگ
 صندرا بسوختن یا بکوفتن با نود در جهان میسازند که
 باب که اخته می شود پس مشاهده این شش اقسام دلائل

میکنند بر استحالتهای پذیرفتن عناصر و تبدل شدن یکدیگر
 و باید دانست که چنانکه این استحالتهای تبدل در جسم
 عناصر واقع است همچنین استحالتهای عناصر در کیف نفی
 حرارت و بودت و در طوبت و بیوست نیز هست
 چنانچه دیده می شود که در جسم که مثل یکدیگر اند در طبیعت
 هرگاه که ایشان را سخت بر هم باند کرم میشوند و آن
 جسم چنان کرم شده را محکوک گویند و هرگاه که جسمی
 بسیار انجمنه سخت آن جسم کرم میشود و باید این
 مقالات را بدینست آنکه محمد مسعودی که یکی از اهل حکمت در
 خود آورده که در آخر جوزا در سیاهانی که میان پنج و دوازده
 من دیدم که فیلها شعله جرب کرده بودند و بارشتر مانده
 از خایت کرمایی که در آن سیاهان بود از تابش آفتاب
 و حرارت پیوسته که آن فیلها را پدید می آید از رفتن شتر
 آتش در آن فیلها در گرفته و دوبرمی آید و چون از جوال
 بیرون آوردند شعله زد و بسوخت **اصل دوم**
 در سبب پدید آمدن بخار و دخان و بیان حقیقت ایشان
 باید دانست که تمام حکما متفق اند بر اینکه اجرام کواکب

مشهور درین عالم و غما هر از این اثر قبول می کند و ازین
کواکب آنچه اثر از ظاهر تراست آفتاب است و ماه است
و بیان این برین وجه نموده اند که ما می بینیم
که احوال عالم سیف مختلف می شود بحسب اختلاف احوال
آفتاب و ماه پنج دیده می شود که آفتاب هرگاه که
در نیم روزی رست در مقابل تارک سراهل داری بگذرد
فصل تابستان می شود و این گاه است که آفتاب به برج سرطان
میرسد نسبت باهل اقلیم چهارم و پنجم مثلاً دیده می شود
که بعد از سرطان روز بدو از سمت الارس و تارک سر
دور می گردد تا بجای که از آن دور تر نمی گردد و این گاه است
که آفتاب به برج جدی می رسد و آن دم فصل زمستان می رسد
و چون آفتاب میانه جای رست سرطان و جدی رسد
اگر در گشتن از سرطان به انجا رسد فصل بهار شود و اگر
در گشتن در جدی به انجا رسد فصل بهار شود و از
اختلاف این چهار فصل اختلاف عالم ظاهر می شود پس
تأثیر آفتاب در عالم سفلی ظاهر است و اما در بیان تأثیر
ماه در عالم غما یعنی عالم سیف شیخ ابوعلی به چیز مذکور

فرموده اند اول آنکه اختلاف بهر دو جز در است گاه
تبدیل و اشتقاق یعنی هرگاه که ماه بدر می شود و نور او در
زیاده شدن باشد آب دریاها زیاده می شود و قناریت
ازینست چون ماه از بدایت بگذرد و نور نقصان شدن
گیرد آب دریاها کم شدن گیرد و جز قناریت ازین است
دویم زیاده شدن او و منزه است در زیاده شدن
نور او و کم شدن آن سیم اختلاف احوال آثار و فواید
در زمین گاه بتدریج ماه که چون ماه در بدو شدست بخت
شدن نباتات تخصیص می یابد بیشتر است از زمان کم
شدن نور ماه و مجموع کواکب دیگر از ثوابت و سیارات
درین عالم سفلی اثر دارند اما تأثیرات ایشان ظاهر است
چون این سخن مقرر شد باید دانست که سبب پدید آمدن
بخار است که چون آفتاب بروی زمین می تابد بواسطه
صدا و گرم زمین می شود و قصد بالا کرده بهمان مقدار
از اجزای هوای مخلوط شده مرتفع می گردند و آنرا بخار
میگویند پس حقیقت بخار اجزای جزو است که با اجزاء
صغیر و هوایی محبت می شود بهر تبه که از غایت صغیر اجزا

هیچ یکی ازین دو عنصر در حسن جنتا نمیگردند و چنان
می ناید که بخاطریت مخالف هوا و آب و اسباب
پیدا شدن دخان است که چون آفتاب بر اجزاء خشک
زمین می تابید و سوره حرارتی که در اجزاء پیدا میشود
اندک رطوبتی که در ایشان می باشد سوخته میگردد و تبخیر
می شود و پیوسته آن اجزاء غالب میشود و نیکو میگردد
میگردد و بعد از آن بیکم حرارت و خفیت این اجزای
سوخته شده خاکی با اجزای هوای منجمه سوی بالا حرکت
میکنند و آنرا دخان گفته اند پس حقیقت دخان اجزای
خود سوخته شده خاکی باشد که با اجزاء صغیره هوای منجمه
شد و بجانب علو حرکت کنند و باید دانست که بخار و
دخان بر وجهیست یکی نیست که بر روی زمین تولید
میکنند و پیدا میشوند و یکی دیگر که در زیر زمین مخفی
و محبوس می باشد و از قسم اول بخار و دخان آثاری
پیدا می شود که بر روی زمین ظاهر میگردد و مثل ابر و باد
و باران و برف و دیگر چیزها که گفته خواهد شد از قسم
دوم بخار و دخان آثاری پیدا می شود که در زمین ظاهر

میگردد و چون زلزله و جنبشها و گاهی جنبش بیان کرده
خواهد شد و باید دانست که حکما در کتب خود خاثر را
باسم بخار یاد کرده اند آنچه از اجزاء انی پیدا میشود
انرا بخار اتر و بخارانی گفته اند آنچه در اجزاء خاک
حادث میشود انرا بخار خشک و بخار و خالی گفته اند
فصل پنجم در پیدا شدن باد و باید دانست که از مقررت
حکماست که فعل حرارت تفرق و بسط کرد و بسط
چون کیفیت حرارت در جسمی حادث شود اجزای
او را کش ده و پراکنده گردانند و فعل برودت بعقد
جمعیت یعنی چون جمعیت برودت در جسمی حادث
شود اجزاء او را می بندد و فراهم میکند و دلیل برین
که حرارت جمع و مقدار جسم را زیادت میگرداند است
که چون ظرفی را بر آت سازند جنبش قدری مانند تابان
او برسد پس انظرف را بر آتش بمانند تا نیکو کم
شود البته انظرف بر شود و از لهای ان کوزه روان
گردد و شک نیست که ماده آب زیاده نمیکردد بلکه مقدار
او زیادت گشته و در حکمت مقرر شده است که مقدار جسم

عرضیت نهانی و جایزست که ماده جسم بر حال خود باشد
 و عرض مختلف گردد اما دلیل بر آنکه برودت سبب کشیدن
 مقدار جمعیت است که ابلی در کوزه باشد چون بخ بندد
 مقدار او کمتر گردد چنانچه مشاهده می شود و اگر ظرف فلک
 آب درون بخ بندد سر او تنگ شد البته از طرف بخ کشند
 و سبب آن این بود که چون کوزه سر تنگ بود اول
 روی آب بخ کشد پس بر آب بعد از آن باقی آب چون
 بخ بندد حجم و مقدار او خورد شود و در کشیده گردد و برای
 مذکوره را از همه طرف خود در کشد چون این دو مقدمه
 مقرر گشت باید دانست که محاسب به بد شدن او را
 چهار چیز داشته اند اول آنکه چون جانی از جواب است
 هو است تا بش آفتاب نیک گرم گردد انبساطی در او پیدا
 آید بر مثال جسم متخلخل و مقدار آن هوا بیشتر گردد و
 برین سبب هوای که تماس و مجاوران هوا بود او را
 دفع کند و دور گرداند تا جای او بگیرد و بدین واسطه
 حرکتی در هوا پیدا شود و این هوا متحرک باد باشد و هم
 آنکه چون جانی از جانب هوا نیک سرد شود آن برودت

این هوا را نیک متقبض و منقبض گردانند و از جانی او در کشیده
 شود و مقدار او کمتر گردد پس هوای که نزدیک او باشد
 بطرف او حرکت کند تا آنقدر در موضعی که از آن هوا سرد شده
 خالی می شود و آنرا بگیرد زیرا که خلأ محال است چنانچه در
 ادلی کتاب برین ثارت شد و چون حرکت هوا پیدا شود
 باد پیدا می آید و این دو نوع باد را سیم گفته اند و ظلم
 بود ظاهراً است که سبب حدوث این دو نوع باد کیفیت است
 که در ذات هوا حادث می شود سیوم آنکه خیزی خارج
 از ذات هوا را حرکت دهد و این برین وجه می باشد
 که چون اجزای او دانه یعنی بخارها و دانه ها از زمین
 برخیزند و بر خیزند و شوند چون بکره زمهر بر سرند اگر بود
 هوا از مهر بری حرارت آن بخار و دانه را زایل گردانند
 و خشک سازد و غلیظ و ثقیل شوند و سرعت تمام فرود آیند
 و برین سبب توفانی در هوا پیدا شود و باد با غلیظ روان
 گردد و اگر حرارت بخار و دانه از برودت زمهر بری
 دور نگردد از طبقه زمهر بر بکند رند و متصاعد شوند تا بکوه
 آتش برسند و بواسطه ثقلی که در ذات ایشان هست از جای

نجاوز نتوانند نمود و لطیف نفلی با کردند و بدین سبب
حرکت در هوا پیدا شود و با حادث کرد و هر بادی
که بدین سبب بود آغاز وزیدن او از بالا بود و بادی
که از مردم یعنی باد پیرن و امثال آن پدید می شود و از آن
جهت چهارم آنکه چون بخار ترا از زمین بر خیزد و سبب
معلوم شد که از آن هوا و تابش آفتاب آن بخار را لطیف
تر و سبک تر میگرداند پس چون بکوه زهر بر میرسد سر
در وی اثر میکنند و حرارت و پوست آن بخار کم میگرد
اینکه لطیف است در حال هوای می شود و آنچه غلیظ است
برگشت می شود و بر آن هوا حادث میزند و او را با لطیف
میگرداند بسبب و بدین حرکت با حادث می شود پس ازین
بیانات معلوم شد که حقیقت باد و هوای است متحرک اما
از سه وجه اول سبب حرکت هوا حادث می شود نه ذات
هوا در وجه آخر هم ذات هوا و سبب حرکت هوا هر دو
حادث می شود **مسئله چهارم** در بیان سبب شدن
ابر باید دانست که ابر بخار است که غلیظ شده باشد
و منعقد شده و سبب پدید شدن او اینست که چون بخار

از آسمان و زمینها، نمناک بود و سطح آفتاب بر خیزد
و بر هوا شود اگر آن بخار اندک باشد در هوا حرارت
یافته شود و آن حرارت هوا آن بخار اندک را غلیظ
نماید و پراکنده سازد که متورک شده که فعل حرارت نفلی
و با لطیف اجزا است چنان دیده می شود که به هر چه
و منعقد شده مثل بخار و جمع چون بر آتش عرض کنی آن برون
میکرد و بود و دور گرداند و بکوه از در بخار بسیار بود و حرارت
هوا را ضعیف باشد یا بخار کم باشد و حرارت هوا نبود
البته آن بخار بر هوا شود و اگر طبقه اول او که هوا گرم است
نکازد و طبقه دوم که مرکز زهر است برسد سرمای
در سریری در آن بخار را ترکند و او را ثقیل و کثیف گرداند
و آن بخار فراهم آید و جمع شود و بر این بخار کثیف شده
بود که سبب برودت هوا از سریری منعقد شد
چنانچه مقرر شد که فعل برودت غلیظ گردانیدن و فراهم
آوردن است مثل آنکه دیده می شود چون در حمام را بار
کنند و هوا خشک در آید سرما هوای گرم حمام را غلیظ
گرداند و بخار کند یا چنان شود که هوای گرم یا به تار یک

کرد و این در رستان نفس آدمی و دیگر حیوانات
آید می شود که مانند وی بر می آید و در تابستان
این حالت مشاهده نمی شود و سبب آنست که نفس گرم
بر می آید و در رستان فی الحال هوا سرد و سرد میزند
و کشیف و غلیظ می شود و بخاری می شود که او را می توان
دید اما در تابستان چون هوا گرم است آن نفس گرم
و غلیظ نمی شود و نمی توان دید و چون متورم است که
سبب این بر شدن بخار برودت هواست که بد و غیره
و کشیف می شود و معلوم شد که اینکه در تابستان این
کمتر جمع می شود با وجود آنکه درین فصل بخار از زمین
بیشتر برخیزد و سبب آنست که گرمی هوا بخارات را
بر نشان میزد و در رستان چون هوا شب خنک
تر می باشد از هوای روز در شب این بیشتر جمع می شود
و باید دانست که اکثر ابری که به پدید آید سبب او رطوبت
که گفته شد اما گاهی می باشد که بی آنکه بخاری از زمین برخیزد
ابر پدید می شود و این در فلقه که بهای بلند واقع شود که
اما گاهی بسی از سباب سادی برای سخت بران هواهای

کوه بلند و او را غلیظ کرد و این در تابستان
در میان سبب تولد باران مانده است که چون بخار بر هوا
شود و سرد شود و اثر کند و ابر شود و بطریق معلوم شد
اگر تا غیر سرد در بسیار نبوده باشد که او را بسیار غلیظ
کرد و آن ابر بتدریج متلاشی کرد و بی آنکه باران
پدید شود و اگر آن ابر سبب حرارتی که در و مانده بود
بالا تر شود تا باد او را تحریک نماید تا بالا تر شود البته
سرمای هوا بالا برود و زنده و بقیت حرارتی که در وی مانده
سرد کرد و این در تابستان غلیظ و غلیظ کرد و اند و صفت بخاری
از خود و زرد و درین هنگام از افروای این ابرانی لطیفتر
بوز و بصفت ابری مار کرد و قطره قطره فرود آید و آن کشیف
نمود و در هوا متلاشی کرد و پس معلوم شد که حقیقت باران
بعضی از اجزاء ابر است که سبب برودت هوا کشیف شده
بر می گردد و باید دانست که حقیقت این سخن آنست که چون
معلوم شد که حقیقت ابر بخار است و حقیقت بخار از هوای
آب است که بواسطه حرارت غریبه بایش افتاب از مکان
طبیعی خود مفارقت کرده و بجای هوا و بارسل نموده و متلاشی

درین شکست که صورت نو طبعی باری بخار و ابر خلع شده
و باطل نکشته یک صورت ابلی در بخار و ابر قبلیست
و چون بوجه برودت هوا حرارتی که بآن اجزای ابلی
بود در شود دیگر با غلیظ شده قصد فرود آمدن کند
بزمینی که مکان طبعی است و باید داشت که سبب
قطره کشش باران است که بخاری که ابر شده یک
دفعه بهوار از مهریر که سرد است غیره بلکه تند باد
میکند و انجام میرسد و سبب برودت باره باره ابر
باران میگرد و چون باران می شود اجزای ابلی
تری ایست حکم آنکه فعل برودت و ابرم آوردن آن
بعد از آن قطره قطره مجتمع شده و مترکم گردد و متع
فرود می آید چون هر قطره در حد ذات متناهی است
تقاضای شکل کند چرا که در حکمت مقرر است که هر چه
شکل لازم است و چون قطره باران همه یک طبیعت دارند
باید که همه بر یک شکل باشند و شکل ایشان وجهه آنکه اصل
ایشان است شکل طبیعی آب که در است جناب در مقدمه
رساله مذکور شد که طبیعت جسم بسیط تقاضای آن میکند

که شکل او گردی باشد و در بیان سبب بدیه
برف باید داشت که چون بخار بر هوا شود و ابر گردد و بدیه
که معلوم شد و آن ابر سبب اندک حرارتی که در و باقی
بود و یا سبب تحریک هوا بال آن شود و در نهایت بدیه
و غلیظ تر گردد پیش از آنکه اجزای صغیره ابر جمع شود و قطره
آب گردد و شدت برودت هوا بد فرسد و فروده
و منجمد شود و آن برف باشد و اجزاء ریزه ابر که بسته
می شود چون از هوا فرود می آیند بر یکدیگر می نشینند
و هر چه کمتر میگردند تخصیص که در آن وقت باد وزان باشد
که اجزای در آن زمان مثل مخلوج مدف کرده جمع گشته
فرود می آیند بشکال مختلفه و بعضی از بزرگان در اختلاص
اشکال برف شبیه دیگر بیان کرده اند که چون برودت
بر بخار مستولی میگرد و او را برف میگرداند اجزای او فراهم
تری آید بدین سبب شبنمی در دید می شود و اگر شبنم کشش
از جوانب و اطراف یکسان بود شکل او گرد باشد و اگر یکسان
نباشد اشکال مختلفه پدید آید اما در بیان اول اظهار است
و باید داشت که مقرر حکما نیست که سفیدی که نسبت به برف

دیده می شود رنگ برف نیست و بیان این آنست که برف
مکبت از اجزاء خود شفاف بچ بسته میان این اجزاء
آنجنگی چنانست که رنگی بران مترتب شده باشد بلکه
در میان آن اجزاء هوا در آمده با شعاعی از اجرام و علمی
فایض شده و آن شعاع از سطوح بعضی از اجزای برفست
منعکس می شود بعضی مقرر است که شعاعی که منعکس
میکرد و تاب به بیاض می شود و چنانچه دیده می شود که چون
آفتاب بر خیزی می تابد که در وی آب بود و شعاع آفتاب
منعکس گردد بدیواری و چیزی که نورانی نباشد از شعاع
چنان دیده می شود که رنگ سفید است بنا برین چون جسمی
شعاعی را که با جزای برف متراکم و مجتمع شده می بیند
غلظت نموده حکم مینماید که بیا ز برفست **فصل هفتم**
در بیان پدید آمدن تکرک که انرا بچه نیز گویند باینست
که چون بخار بر هوا پیدا می شود و برودت در او عمل نماید و در
او اگر کثیف گرداند قطره باران شود در وقت فرود آمدن
اگر برودت در او زیادت شود فسرده گردد و آن کج و تکرک باشد
بسی حقیقت تکرک بارانی باشد فسرده شده و فسرده شدن او را

برودت و در بیان نموده اند اول آنکه باین بخاری که ابر شده
پیش از آنکه باران شود سرد و در سطح و راجح گرداند
و در بعضی ولایت بواسطه آنکه این نوع تکرکست
می باشد و بر آب می شود انرا تکرک سکی گویند و دوم
آنکه بعد از آنکه ان ابر باران شود بوقت فرود آمدن
بهوائی گرم رسد و حرارت هوا همه اطراف را فرو
گیرد و برودتی که در ان قطره باران بود از ظاهر او
بیاطن او متوجه گردد و برودت باطن او بیشتر گردد
و فسرده شود و این سبب اکثر در فصل بهار و تیر ماه بود
و در بهار بیشتر باشد چنانکه در زمین فصل بخاری گرم تر
بر خیزد و اختلاف بزرگی و خردی او بحسب اختلاف
ماده بود **فصل هشتم** در بیان سبب حدوث نرگم که
مردم انرا سرما، ریزکی و ژاله و شبنم نیز گویند باینست
که حکما سبب پید شدن او را بر سه وجه بیان نموده اند
اول آنکه هوایی که ماس زمین که متصل است از غایت
سرمای فسرده شود و مانند برقی بغایت تنگ بر زمین
بارد و این سرما را ریزکی گفتن مناسب بود و اکثر این

در شب و خنک سید با معنی شود یا در اول یا در آخر روز که سرما
بیشتر می باشد دویم آنکه چون بخاری که از زمین متصل
شود و با حرارت اندک بود بواسطه اندک برودتی
که از هوا بدور رسد غلیظ تر گردد و آب شود مانند آنی
که کاذران و حیاطان از دهن بر جا می دهند و زمین
زود آید و این را شبی گفتن مناسب بود غلبه این
نوع بخاران می باشد که بزمین متصل می باشد و
گاهی دیده می شود که هوایی که محاسن باشد مثل قووی
شود که اطراف را تیره گرداند که مردم آنرا می بینند
گویند بالای این بخار صافی بود که اگر شبی سرد
تأبان باشد سپوم آنکه هیچ بخاری از زمین متصاعد گردد
اما شدت سرما و جاذبه بخار را غلیظ میگرداند و این بخاران
می شود و هوای صافی را نیز غلیظ می سازد و بخار می شود
از روی روی زمین تو میگرد و بر برگهای نباتات
قطره پیدا می آید و این را زواله گفتن مناسب بود و این
قطرات مانند حرارتی که بدور رسد هوا بر شود و سبب
آنکه ماده اول لطیفتر است که آن هوایست و اما صاحب تبرکات

منقول است که چون تخم مرغی خالی میسازند و ازین قطرات ثانی
برگشته و چند قطره روغنی که لطیف بود و قوی می باشد
و در اثبات با سبب نیک گرم شود و آن پوست تخم
مرغ بر هوا شود چنانکه از چشم غایب گردد **سوم**
و بیان سبب پیدا شدن رعد باید دانست که شمع ابو علی
و سایر احوال حکما بر آنست که چون باد محتسب گردد و در ابر تنگ
حرکت نماید و بعضی برابر زده شود و از شدت حرکت باد
اوازه رعد حادث می شود و تحقیق این سخن بر وجهی که متقدمان
حکما بیان نموده اند آنست که پیدا شدن رعد بر سه وجه می
باشد اول آنکه چون معلوم شد که بخار بر دو نوع می
باشد یکی ترک از اجزاء آب توله دیگری بخار خشک
که از اجزاء خاک متولد گردد باید دانست که چون اتفاق
افتد که این دو نوع بخار متولد گردند بواسطه حرارت
بر هوا شوند از طبقه اول هوا در گذرند و طبقه
دویم که مرکز مهر پرست بر سندان طبقه هوا بخاری
آبی بواسطه برودتی که بدور رسد غلیظ گردد و ابر شود در
قرار گیرد اما بخار خشک خالی که دخان بود چون حقیقت برآید

از مکرر زهر بر قفس میزنند و خواهد که خود را با تشنه
و بندت تا نسوی بالا حرکت کند و آن بخار آبی
برگشته که در راه بود بیدراند و از آن دریدن ابر را از
پیدا شدن آن رعد بود و دیم آنکه بر بالای این ماده
و خانی پارچه ابر غلیظ گشتیف باشد که سبب برود
ثقیل گشته بسوی سفل حرکت نماید چون بدان بخار
یا پس ازین بخارهای و خانی بازگشته بر عت
سوی سفل حرکت نماید چون بدان بخارهای ابر
رسد بقوت حرکت خود آن ابر را بردارند و از آن
آوازی عظیم بید شود در این نیز رعد بود و آنکه ازین
بخار کرم متصاعده شود و از بالا بخاری سرد شده خود
ایند در راه این دو بخار بیک دیگر رسند و با یکدیگر
مقاومت و فراجت نمایند بعد از آن هر یک بجای می
آورند تا از یکدیگر بکند رند و بقوتی تمام بر هم سایند و
سبب آوازی عظیم مهیب بید و این نیز رعد باشد
مسئله دوم در بیان سبب پید شدن برق باید دانست
که برق یکی از دو چیز است که می شود و اول آنکه ازین دو نوع بخار

نزد خشک هرگاه که بخار کرم از زمین بر هوا شود و از بالا
بخاری سرد غلیظ شده خود آید و در آنجا که از یکدیگر
یکدیگر بکند یعنی اگر اتفاق هوای منجمد ماده و خانی
در میان این دو بخار محبوس و گرفتار گردد و سبب گشته
حرکت آن دو بخار این ماده محبوس بنحایت کرم شود و تش
کرد و آن ماده و خانی شعله زنده گردد و جاذبه جسم
دره شود برق این باشد و دیم آنکه در هوا ابری غلیظ
پیدا شده باشد و از بالای آن ابر ماده و خانی که بخت
برودت غلیظ شده باشد خود آید چون بدان ابر غلیظ
رسد بقوت تمام آن ابر بیدر آید و از افراط قوت
و عتف آن ماده و خانی بنحایت کرم شود و تش درو گردد
و شعله زنده جاذبه هم او را نشیند و شود هم شعله دیده شود
و زمان حدوث رعد و برق یکی باشد اما اول برق دیده
شود و بعد از آن آوازی رعد شنیده شود و سبب آنکه مقرر
شده است که حس حرکات و مهملات را بی زمان نمیشد
یعنی چون نظر بر چیزی افتد بی آنکه زمانی بگذرد آنرا
ادراک میکنند و حس سمع سمع است و در زمان بشنود که مدتی

اورا کند اگر مسافتی باشد میان شنونده و آن چیز که از وی
 آواز آید می آید مثلا اگر از دور کاری جامه بر تن کند
 یا در دوری تیسلمه بر چوب رساند اول زدن جامه بر تن
 و تیش بر چوب می آید می شود و بعد از آن آواز شنیده می شود
 بزمانی اندک و اگر مسافت نزدیک بود دیده و شنیده
 بهم مقرون باشند و تحقیق کیفیت شنیدن و در آخر سال
 خواهد آمد **نکته** یا در هم در سبب بیان پیدا شدن صاعقه
 باید دانست که چون ماده دخانی یا بخاری که بسیار بود
 و بسبب برودت مستعد برف گشتن شده باشد از بالای
 ابری غلیظ بفرست نام خود را بداند و آن ماده برف را
 بفرست و سرعت سوی زمین برگرداند آن صاعقه است
 و گاه باشد که باین نوع صاعقه آتش بود و این بدینجه
 تواند بود که باین ماده صاعقه اجرای دخانی باشد
 و بجهت حرکت عینقه حرارت بر دستوری شود و مشتعل
 گردد و در وقت صاعقه برین وجه دیگر متصور میگرد که گاه
 که ماده بخاری و دخانی بسیار غلیظ گردد و بسبب برودت
 و از علو بسفل مربوط نماید البته با د حادث گردد چون در

در مابین ابر و قیق و تنگ باشد و از آنجا که آمده
 و دخانی بجهت شدت حرکت مشتعل گردد و در آید و این
 نیز صاعقه بود و حضرت شیخ ابوعلی و دیگران بشفافین
 آورده که صواعق ناز که گاه هست که شش ماه ارضیه
 دیده می شود و پنج گاه مثل این باشد و گاه مثل مس
 و گاه مثل سنگ در این حالت می کند بر آنکه ماده صاعقه
 انجمه و ادغه است که شبیه است بمواد این جام
 باید دانست که آتشی که با صاعقه حادث می شود و در
 چیزهای نرم که رخاوت و سستی داشته باشد مثل شمع
 و جامهای نرم نفوذ کند و سرعت تمام بکند و در میان
 در آن چیز هیچ اثر نمیکند اما در چیزهای که صلبیت و سختی
 داشته باشد نفوذ نمواند کرد و با این مصداقت
 کند و آن چیزها را بسوزاند و در ترکیب مسطور است که
 این آتش صاعقه بر کسب زنند که در و سیم زرد باشد و کسب
 بسوزاند و سیم زرد که در بود بکند از د محمد مسعودی که
 یکی از حکایات در یک کتاب خود آورده است که حاجیان
 معتمد حکایت کردند که در سال چنین در بادیه صاعقه شد و بیشتر

با ریزد حوالی و بسلامت بماند آنچه در جوال بود از
سینه بکشد از شکم بعضی چیزهای دیگر خاکسترند و چشم
و پوست شتر بسلامت بود و استخوانهای اوزار هم بکشد
و از حکا منقذ است که چون ماده صاعقه غلیظ باشد کجی
که فرو داید بر زمین ریزد و بر زمین فرو شود و حرارت
از او مفارقت کند و آن ماده منعقد گردد و آن جواهری
که از او درخش گویند و بعضی مردم پیدا کنند که الماس است
مسئله دوازدهم در بیان حدوث کواکب منقذه و شهاب
و شهاب ثاقب کواکب در ابالا ذهاب و کواکب ذوات
الدوائی باید دانست که هرگاه که بخار و دخانی که ما او
از جهت و جری باشد از زمین مرتفع گردد و بکوه تشنه
مشعل گردد و آتش در او گیرد اگر ماده لطیف باشد تمام
اجزای او بسرعت او مشعل گردد و آتش صرف شود
و اگر این ماده را اندک غلیظی بود چون آتش در او گیرد و غلیظی
شود فرو میرود چون آن ماده که اندک آتشی در او گرفته
بود از هوا فرو داند آن کبر در جهان نماید که ستاره از
آسمان فرو داند و کواکب منقذه و شهاب این باشد

و اگر این ماده را غلظت بیشتر که واقع بود چون کواکبی
که مکرر نار است بر سه طرف علایق و شهاب در دو این
اشغال برود تا طرف آخر او دیر بماند آن دخانی
شعله دیده شود و این شیده این را سه شهاب خوانند
و اگر این ماده غلیظ و دخانی که از طرف عالی او تا طرف
آخر مشعل شده است همان واقع شود که طرف عالی
او کرب باشد مانند ستاره که او را دنباله و ذوابه بود که
این را کواکب ذواب الاذنب و کواکب ذوات الدوائی
گفته اند و یکی از اینها را کواکب ذواب یعنی ستاره
دم دار و کواکب ذواب یعنی ستاره کیسودار گویند و این
بجای کثرت غلظت ماده باقی مانده و دیده شود و چنانچه
گاه بود که مدتی مدید این علامت دیده شود و چون ماده
این بخار و دخانیست بهر جانب که آن دخان گشته شود
آن علامت نیز در آن جانب دیده شود **مسئله سیزدهم**
در بیان علامت حمزه یعنی سرخها که در آسمان پیدا می شود
و در هوات و کوات و بی علامات چند غلیظ از سیاه
و سفید و رنگهای تیره که در اطراف هوا پیدا می شود و در

و در برابر باره از آسمان ایستاده می نماید باید دانست
که ماده غلیظ دخیانی گاه باشد که همان بسیار بود
که یک جانب از آنکه آتش رسیده باشد و جانب دیگر
هنوز از زمین منقطع نگشته باشد چون آن جانب از
که بر آتش رسیده باشد و جانب دیگر هنوز در کبر
آن آتش بتدریج خود آید تا بر زمین برسد و هر چه پائین
ماده متصل بود بسوزد مانند جراحی که بکشد و در زیر
جراحی بدارند که افروخته باشد ضایع شود و بخاری که
از جراح گشته شده باشد بر خیزد و شعله جراح افروخته
برسد آن دود سبب سوختن و جانی که در او باشد
افروخته شود و خود آید تا بفیصله جراح گشته شده باشد
برسد و در کبر این ماده دخیانی که غلیظ بود
از زمین منقطع گشته شود خواه بسیار بود و یا اندک
چون خودی از اجزای او بخیر آتش برسد و در کبر تمامه
ماده که آتش در آن ماده غلیظ دخیانی بود پیرامون
و بسیاری و کمی سرخی از بسیاری و کمی آن ماده
دخیانی بود و قوت و کثرت بقای آن سرخی بخت

غلظت و رقت با و به باشد و علامات حمزه این بود و اگر
این ماده دخیانی بسیار غلیظ و کثیف بود بر وجه
که معکوس آتش در و گیرد و چون آتش از و مفارقت
کند اکثر مثل باره خم و گشت سیاه نماید و گاه بود
که سفید نماید جهت شغاف دخیانی هوا و لطافت مکانی که
آن دخیان از اینجا متصاعده شده و گاه باشد که
برنگهای دیگر تیره نماید و آن بر حسب اقتضای مکانی که
آن ماده دخیانی از اینجا مرتفع شده است می باشد
و بر حسب اقتضای مکانی و هوای که بخدا و مقابل او واقع
شده و این احوات و کلمات گفته اند **صل چهارم**
در بیان پید شدن شمسات یعنی آفتابها باید دانست
که هنگام جنین بیان فرموده اند که اسباب قابل این
یعنی آنچه سبب قبول کردن این صورت است به خیرست
اول آنکه نزدیک آفتاب ابروی کثیف باشد که ثقیل
و شفاف بود و دوم آنکه این ابرو خود آفتاب را قبول
نموده باشد بلکه خیال و مثال در شکل آفتاب در آن ابر
نموده بود و جهت آنکه مقرر شده است نزد انایان که در

آنچه کلام هم نیک چیزی مینماید و هم شکل آن چهره
 هرگاه بخاری چنانچه که اندک و هینیت و جزئی با او باشد
 متصاعد گردد و شکل شود و استداره یعنی شکل کره
 قبول نماید چنانچه مقتضای حساب بسیط و حساب
 رطبه است و بان شکل کره صعود نماید تا بکوه آتش
 برسد چون آتش در وی شعله زند بصورت و شکل آتش
 نموده شود و این را شمشیر گویند یعنی آفتاب و باغبان
 تکرر وقوع او شمس است گفته اند بلفظ جمع و باید دانست
 که حکما گفتند که این شمس گاه باشد که جهت کثافت
 ماده چند روزی باقی ماند بلکه چند ماه و گاه باشد که این
 شمس به جهت قوت او بکوه آتش متصل است بفلک
 متحرک گردد و سرعت حرکت فلک و جهانی جان دیده
 شود که این شمس نیز حرکت می نماید بر وجه استداره
 و مادام که متحرک بود او را طلوع و غروب باشد و بر قوه
 حکمت واجب بود که میان اجزای این شمس
 امتزاج مستحکم باشد و اگر نه مدتی باقی نماند و البته باید
 که درین جسم خوراکی و هوایی که خفته اند غالب باشند

بر جزء آبی و خاکی که بقیل اند و اگر نه در هوا مدتی باقی ماندی
 و باید دانست که این علامات شب و آفتاب و بوق الارض باشد
 در روز نتوان دید جهت قوت نور آفتاب و در شب
 که توان دید بنا بر شرط اول که در حدود آفتاب باشد
 می باید که نزدیک بحرم آفتاب ابری کثیف بقیل نماند
 شود هرگز وسط السماء این علامت دیده نشود بلکه اگر در
 اول شب دیده شود در جانب مغرب بود و در آخر شب
 دیده شود در جانب مشرق باشد و میرتب این رساله
 در ولایت بدشان به شب متوالی این علامت
 شمس را دید از جانب مشرق بحمت تمام طلوع کرده
 و تا وقت صبح صادق و قریب به درج فلکی در افق
صلی پازو هم در بیان حدوث نیازی معنی نرهای
 کوتاه و نیاز ک جمع نیز کیت و این نیز علامتی می باشد
 که در طرف راست یا چپ آفتاب ظاهر می شود و طلوع
 او مقدار یک نیزه و یک جانب او بزرگ سرخ نماید و یک جانب
 دیگر او سبز و گاه باشد که میان رنگ زرد باشد نیز نماید
 و سبب حدوث او آن بود که بر جانبی اجرام آفتاب اجزاء

بخاری و شرف پیدا شود و رنگ او مایل به زرد از رنگ
 حرارت و صفت آن و سبب آنکه در نظر است نمی باید یکی
 از دو چیز است که اول آنکه اجزاء آن نرنگ پارچه خوردانند
 از دایره با یکدیگر بر پهلوی یکدیگر مفروض کردند و دوم
 آنکه مقام پیشینه همان واقع باشد که چیزی مستحذب
 و کوز دایره همیشه بود درست نماید و باید دانست که
 این نرنگ در نصف النهار دیده نمی شود بلکه وقت
 غروب یا طلوع آفتاب متشکل میگردد و جهت آنکه آفتاب
 درین دو وقت بیشتر کلیل است و فتن نمی باید ~~در این وقت~~
 در میان سبب پدید آمدن قوس قزح باید دانست که معنی
 قوس قزح این بود که گمان دورنگ و قول حکما در نمودن
 قوس قزح نیست که هرگاه هوا بسبب باران تر گردد و ابر
 رقیق تر بسیار تر منعقد شود و متعاقباتی و زود آشی بسبب
 باران در آن ابر پیدا شود و جناح این ابر بمنزله آینه
 گردد اگر اتفاق افتد که آفتاب قریب بود بافق یا
 از جانب مشرق یا مغرب و پیش آفتاب محدود شده
 بود یعنی هیچ ابر و غبار و بخار نبود و در جانب خلاف

جبهه شمس چنین ابری که گویا پیدا شود یعنی آفتاب
 اگر بافق مشرق نزدیک بود این ابر دقیق صفت قریب
 افق مغرب ظاهر گردد اگر افق آفتاب بافق مغرب
 نزدیک بود این ابر در جانب مشرق پیدا شود و این
 شرط که درای این ابر در عتب او چیزی منظم و تارک
 بود مثل کوهر یا ابری که شیف البته عکس آفتاب برین
 ابر رقیق شفاف افتد بحکم تقابل جناح در آینه صورت
 ما تقابل نرنگ گردد و در مقابل آفتاب قوسی ظاهر شود
 بزرگمای مختلف که اغلب آن می باشد که یکطرف این قوس
 سرخ می باید و طرف آن دیگر زنجاری و گاه می باشد که
 در میان این دو رنگ بعضی ازین قوس زرد نماید و این
 علامت را قوس قزح گفتند و تحقیق این بیان موقوف
 است بر دانش سبب این چیز که در وی معتبر شده
 اول آنکه عکس آفتاب بجه آفتاب برین ابر شفاف می افتد
 دوم آنکه اختلاف رنگهای ابر بجه سبب است سیم آنکه
 بجه سبب مثل گمان در پارچه از دایره می باید و بنای این
 مقدمه است مقدمه اول و دوم از حکیم مظفر سمرقانی منقول

و مقدمه سیم از شش الوصل و اولی از حرازی دیگر متعارف است
 اولی است که هرگاه از دیده یا خطی شعاعی جسم ثقیل بیفتد
 و مثل آینه الهیة الکمال آن خط بنقطه باشد از آن جسم
 و آن نقطه را نقطه اتصال شعاع نام نینیم چون از آن خط
 شعاع خطی دیگر اخراج کنیم خارج بر سطح آینه میفتد و شود
 از آن نقطه که طرف عمود است و منقطه حجر بر سطح
 از آینه خطی کنیم بنقطه اتصال شعاع آینه ازین خط و خط
 اتصال شعاع زوایه باشد و نیز نقطه اتصال و آن
 زوایه را زوایه اتصال شعاع نام کنیم و چون شعاع بصیر
 بر سطح آینه رسد الموضع اتصال منعکس گردد و البته
 از آن موضع بر سطح آینه خطی حادث گردد و آن را
 خط انعکاس نام نینیم و چون آن خط که از نقطه حجر عمود
 بر زوایه اتصال پیوسته بود بر سطح استقامت کشیده
 شود البته ازین خط ممتد و خط انعکاس زوایه حادث
 گردد و آنرا زوایه انعکاس نام کنیم و هر چه بر استقامت
 در استیای این خط انعکاس واقع شود مری تواند
 شد و دیده شود و آنکه بر استقامت و برابر این خط انعکاس

نبودن بتوان دید و باینکه در این صورت زوایه اتصال
 و زوایه انعکاس برابر باشند چنانچه زوایه قائمه
 می باشد و تصویر آینه و خطوط آینه است



بنابرین مقدمه هرگاه که چنین ابری که موصوف شد که
 آن اجزای بخاری رشی صیقل است آینه باشد در مقابل
 خورشید آفتاب واقع شود اگر شخصی بر آفتاب ادبار نماید
 و از وی روی گردانیده بدین ابر منوجه گردد چون
 شعاع بصیر ناظر بدان اجزاء آینه مانند متصل گردد البته

آن شعاع آن اجزای رنگی که در آفتاب و در هر خدوی
از آن جرم آفتاب مرئی گردد البته آن شعاع و دیده شود
مقدمه و در آن است که هرگاه آینه در غایت صاف و خردی
باشد چیزی که در مقابل آن یجبین واقع شود پس
از وی بزرگتر بود البته شکل آن چیز عظیم در جهت صاف
نتوان دید اما رنگ آن در وی همان دیده مکنند اگر چه
طولانی سیاه در مقابل آینه که از عدس خورد تر باشد
بدارند البته سیاهی آن جسم در آن آینه ظاهر شود
اما شکل در وی پیدا شود بنا برین مقدمه خودی هر چه
از اجزای آن بخار بر شده صیقل که بمنزله آینه داشته
شده در غایت ظهور است هرگاه آفتاب با عظمت
مقدار خود در مقابل اجزای صغیره واقع شود البته شکل
آفتاب در آن اجزای نتواند پیدا شود اما رنگ آفتاب
در آن ظاهر شود و باید دانست که مقدار آنایان است
که رنگها را دو طرف است که ایشان غایت الواضحه یکی سفیدی
و دیگری سیاهی و باقی رنگها متوسط اند در میان دو
طرف و این نیز منوط بر حکاست که هرگاه آینه را از یکی خاص



بود چون چیزی رنگی در آن بود در مقابل آن بدارند یکی
در آینه دیده شود و کبشده از رنگ آن چیز و رنگ آینه
بنابرین دو قاعده هرگاه از عقب این ابر رنگ
در مقابل آفتاب واقع شده چیز مظلم و تاریک باشد
مثل کوهی یا ابری تاریک البته سیاهی آن در آن خبر از
این ابر منعکس گردد و چون آفتاب نیز در وی بزرگتر
مقابل واقع گردد البته رنگ آفتاب نیز بدان اجزای
عکس اندازد پس چون در مقابل آن اجزای بخاری نظر کنند
در آن زرد و پید ریواک رنگ زرد را آن داشته اند که کمال
سفیدی مانند ک سیاهی با میزد و اینجا غایت سفیدی
آفتاب مانند ک سیاهی که بمنزله رنگ آینه است نتیجه شده
پس رنگ زرد پدید آید و باید دانست که برگردن آفتاب
چرخ از آسمان می باشد لغایت روشن و برگردن آن قطعه
روشن قطعه دیگر باشد که در روشنی کم از اول بود پس هر
این اجزای بخاری بر وضعی باشند که چون شعاع بصورت
مغکس شود بدان قطعه رسد که برگرد آفتاب در غایت
روشنی است از عکس آن قطعه عکس ظلمت سیاهی که در آن

ابر رنگ شده و بکند چرخ پیدا شود زیرا که روشنی
 و سفیدی رنگ آفتاب بیشتر است از سفیدی آن قطعه که
 بر گرد اوست پس سفیدی این قطعه بسیار همی نزدیک تر بود
 و مقرر جهان است که سفیدی که شایسته بسیار با و بود چون
 بسیار همی منتهی شود رنگ هر کسی که حادث شود هر چه باشد
 همچنین هرگاه که شمع بچرخد از برای این ابر رنگ منکس شود
 به آن قطعه دیگر که روشنی ادا کم از روشنی قطعه است که در
 آفتاب است از آن پس چرخ را که بسیار همی نزدیک
 تراست از قطعه اول و عکس بسیار همی که در آن است
 به پدید شده رنگ بسیار پیدا شود زیرا که مقرر جهان است
 که رنگ بسیار همی نزدیک تر بود از رنگ سرخ آن رنگ
 بنزاست و بایه است که این دو قطعه روشن که گوشه شد
 محیط قرص آفتاب می باشد یعنی هم از جانب بالا و بود
 و هم از زیر او همیشه قوس قرص آفتاب بد که رنگ زرد
 که از آفتاب است در میان سرخ و سبز باشد آنچه در بیان
 سبب اختلاف ألوان قوس متصور می بود نیست
 مقدمه سی و نهم است که بر هر کره یا سطحی دایره فرض توان بود

بنام

دایره خط مستقیم را که بر سطح یا بر کره موقوف
 گردد یا واقع شود البته بر آن سطح یا کره که دایره بر آن
 بود نقطه یافته شود که میان راست آن دایره بود و آن
 نقطه را می گویند آن دایره گویند و هر خطی که از مرکز کره بگذرد
 و بر سطح محیط آن کره پیوندد دارد و جانب آنرا محور خوانند
 و آن دو نقطه که در طاقست این خط محور بدان متصل بود
 هر یک از آن دو نقطه قطب کره گویند و دایره که در کره
 می باشد و در دو قطب که در میان دو قطب بر مرکز کره
 بگذرد آنرا منطقه آن کره گویند و دایره که بر دو قطب کره
 زمین بگذرد و جناح کره را بدو نصف تقسیم نماید فوق
 الارض و تحت الارض آن دایره را دایره افق میگویند
 گویند بنا برین امور که مذکور شد هرگاه که بر سطح
 هوا که مقارب است که جهت پید شدن قوس و قمر
 مفروض کرد که مرکز آن قرص آفتاب بود البته المقدار
 ابر زمین که فوق الارض باشد بر اجزای آن دایره ابر
 بگذرد مجازی او واقع شود هرگاه که جرم آفتاب باقی
 نزدیک شود یا متصل گردد خطی که جرم آفتاب و جرم

ناظر باشد بگذرد آن خط بر سطح افق واقع
 باشد و آن خط را محور حقیقی یا اعتباری توان داشت
 نسبت بکوه زمین یا دایره افق برین تقاطع
 قطب دایره افق شود و دایره آفتاب که مرکز او باشد
 چون بر سطح افق بگذرد و به وجهی که افق در همان
 آن دایره نسبت به دایره افق منطبق باشد و البته دایره
 افق این دایره منطقه را قطع نماید جناب نصفی از آن
 بر بالای افق بود و آنرا توان که در نصف زیر افق
 و آنرا نتوان دید و درین صحن قوس قزح که دیده شود
 خورد تر بود جهت آنکه درین صحن آن دایره که مرکز او
 به آفتابست بر مقدار آنی بسط افق که بگذرد کمتر از نصف
 خواهد بود تصویر آنچه مذکور شد نیست و باید نسبت که

و باید داشت که دایره افق چون آفتاب است
 ناظر نزدیک شود قوس قزح را نتوان دید زیرا که درین
 تمام آن دایره که مرکز او آفتابست منطبق میگردد و بر دایره
 افق اما باید داشت که چون آفتاب در بروج جنوبی
 که آن از میزان است تا حوت هرگاه که سمت الراس
 برسد تواند بود که قوس قزح خورد در جانب شمال رود
 میشود و چنین باید داشت که گاه باشد که قوس قزح از ماه
 شب چهارده که باقی نوزد یک شب ظاهر شود اما رنگهای
 او کمتر از رنگ قوس قزح آفتاب باشد و گاه باشد که باران
 بار و قوس قزح نماید بنا بر آنکه عکس آفتاب جناب درخشا
 آن بخار ظاهر میشود در قطره های که به آن موضع رسد ظاهر
 میگردد **اصل هفتم** در بیان سبب به آمدن ماه
 یعنی خمن ماه آن دایره باشد روشن که بر گرد ماه پدید
 آید جناب ماه مرکز آن دایره باشد و سبب نمودن آن
 سه وجه بین گشته اول طریقه است که منقدمان حکایان گو
 اند بر وجه دقیق و گفته اند کسل این دایره است الکلی
 بهر است از این بر نجم ماه بجای شرط اول آنکه این ابو

صفتی باشد تا بصیرت و منعکس شود و اینست که
 اجزاء آن ابر فرد باشند و یکدیگر متصل نباشند قبول
 رنگ ماه نمایند لیکن شکل او بنا بر مقرر شد که این
 فرد قبول لون چیز را مینماید اما شکل صری در روی آن ماه
 سیم اجزاء آن ابر در رنگ عیندی مساوی باشند
 تا وایزه عیند نموده شود که اگر اجزاء آن ابر در رنگ
 مختلف باشند رنگی که در آن ابر دیده شود ترخ از رنگ
 دیده شده و رنگ آن عیند تمام آن ابر در وجه مختلف
 نباشد یعنی بعد از آن از ماه برابر باشد با خطوطی که آن
 بصیرت ابر پیوسته باشد همه مساوی باشند و آن خطها نیز
 که از این خطوط منعکس شده باشد بجرم ماه مساوی باشند
 چون این شرط را بر وجه مقرر گشت باید دانست که خطوط
 جسی را گویند که یکطرف او هر چند برآمده باشد تاریک شده
 باشد تا بجای که منتهی گردد بنقطه و این نقطه را راس مخروط
 گویند و آن طرف که در مقابل این نقطه بود آنرا قاعده
 مخروط گویند بنا برین امور که مقرر شد باید دانست که در هوا
 ابری یافته شود که موصوف بود بان چهار شرط که مذکور

شد و جرم ماه برابر ای این ابر باشد چشم ناظر در برابر او
 البته دو مخروط پیدا شوند که راس یک مخروط جرم ماه بود
 و راس مخروط دیگر چشم ناظر و قاعده هر دو مخروط را بر روی
 یک سطح است و این هر دو مخروط متباعدی باشند و قاعده
 ایشان مستدیر گردد بود برین موجب

و اضلاع مخروط خطوطی را گویند
 که از راس مخروط کشیده باشد
 بر این مخروط توضیح ابر بدینکه
 البته این روش در موصوف حالت

شده بدین وجه نموده شده که هرگاه که
 تصور کنیم که از نقطه چشم خطی کشیده شود راست بجرم ماه
 پیوسته بعد از آن فرض کنیم که از نقطه بصیرت خطی چیده بران ابر
 متصل گشته و هر یک از این خط منعکس شده بجرم ماه برین تقدیر
 مثلثی است و به حادث گردند هم از زیر ابر و هم از بالای
 ابر و قاعده مجموع این مثلثها خطوطی باشند که از بصیرت بعمام
 پیوسته و از عمام و ابر ماه و البته بعضی از این اضلاع مستقیم
 بعضی باشند بر البته خطی که بر تمام مثلثات بگذرد و در

که ابر باشد این خط مستقیم بر دایره بود برین موجب
 دوم دوم از طریق بیان شدن خرمن ماه و جهت که متافون
 بیان نموده اند و این روش از وجه اول است و تورات
 اینست که هرگاه در زمرجم ماه ابری تنگ و کلفت باشد
 واقع شود چون شخصی نظرت بر ممر قم نوری که از کلفت
 بچند دیده زانوی که در آن میشود که آن ابری که متوسط
 میان ماه و میان دیده پستنده اند و این نیز یکی از
 که از شان حس است که هرگاه منقذ شود از محسوس قوی میبینی
 ادراک آن بنماید هم در آن وقت مجبور میگردد بفرمانند
 یافت مثلا چون شخصی گوشش با دایره غظیم داشته باشد در
 همان است اگر آواز ضعیف بر آید نتواند شنید نیاید
 هرگاه چشم ناظر ماه را و نور او را پسند در آن زمان نور ماه
 که برابر یافته باشد چون کمتر است از ماه دیده نتواند
 و چون این ابر که متوسط میان لجه و قم دیده نشود آن
 موضع جهان مانده که روز غرت میان چشم ماه و آن روز نیست
 با طرف تیره نماید و ابری که میان دیده و ماه واقع
 شود متصل بود بر این ابر متوسط همچنان نماید که دایره

محیط بحریم ماه بنا بر آنکه چشم از غفلت این ماه چیزی
 ندیده است که روشنائی او زیاده بود از روشنائی
 که بر ۲۲ ابر یافته یا روشنائی او را پست و بس چشم
 و اگر چه در روشنائی سبب آنکه دایره سفیدی نماید
 داشت که مقرر شده هرگاه صورت روشن بر بخاری لطیف
 رقیق واقع شود رنگ پناز و سفیدی دیده شود و در
 سیم بیان است که بفهم نزدیکتر است این حقیر از خواهی
 کلام دانایان این سخن فمیده باید دانست که هرگاه
 بر هوا ابری لطیف رقیق پیدا شود و شخصی در مکان خود
 مطبعتی و آرامیده بر جرم ماه نظر اندازد و این مقدار
 که در میان چشم ناظر و جرم ماه واقع بود جهان لطیف
 باشد که بالغ گردد از دیدن ماه و نقود نور او البته
 روشنی ماه برین ابر خواهد تافت گشت که روشنی
 ماه که برین ابر تافته کم از روشنی قرص ماه خواهد بود
 بنا برین سبب آن ابر و روشنی او دیده نمی شود چنانچه
 کردن نور ماه جناح در روز باد بود آنکه ستارها
 و نور ایشان هست منخی میکردند و دیده نمی شود چنانچه

غلبه نور آفتاب و به سبب میان دایره هاله چنان
نمایند که از ابر حالت و اما سبب اثره نمودن آنست
که چون ناظر بر ماه نظر کند جنبان هیچ جا به نظر او مثل
نمایند باشد و سلامت نظر بود البته بر نظر او
از همه جانب ماه علی السویه باشد مثلاً اگر خطی از جانب
یمن و ب ماه کشیده شود بر آنقدر که از دیدن
ماه نظر به آنجا برسد آن دو خط در مقدار برابر باشند
و برین قیاس بود و دیگر خطوطی که کشیده شود و چون
انتهای این خطوط از جرم ماه سادی بود و خطی دیگر
که بر کرد ماه کشند جنبان بر سر خطوط بگذرد آن خط در
بود و قرص ماه مکرر از او ابری که بقدر آن خطوط در
محدی و برابر ماه باشد و بمنزله سطح آن دایره بود
و اجزاء ابری که دایره ماه بود چون صقیل و شفاف
باشد نور ماه بر آن بتابد و چون درای این دایره
شد و چیزی نیست که روشنائی او روشنی این دایره را
محو گرداند این دایره که ماه روشن نماید و چنانچه سفید
نمودن دایره است که مورشده که هرگاه که جسمی نورانی

بر جسم صقیل شفاف تا به عکس شافی که ازین جسم شفاف بر جسم
تیره افتد آن عکس سفید نماید جنبان دیده می شود که
گاهی که آفتاب جای برتابد که بر از آب باشد عکس
که ازین جسم بر دیواری افتد سفید مینماید بنا برین
چون بر ماه بر افزای برابر شفاف می تابد عکس
از وی بر هوای تیره مجاوران دایره می افتد سفید
می نماید می تواند بود که اینجست سفیدی دایره برین
تغیر نموده شود که چون ماه بر افزای ابر رقیق شفاف
که بخاری و برابر جرم دست می تابد عکس که ازین
ابر بیشتر نورانی شده بر افزای ابر کثیف ظاهر
که بطراف این ابر نورانی متصل است می افتد آن
عکس دایره سفید می نماید و این وجه اخر که این حقیر
ایراد نمود اگر بطابقه در کتب من مرسوم نبود اما
باستقصاء و منع کلام قوم این مفهوم می شود می باید
تو بایه دانست و هرگاه که ماه بدر شده باشد تا نزدیک
بود باین دایره درست تر و عظیم تر نماید و هر چند
ماه بسمت الارس و میان نزدیکتر باشد دایره کلانتر

غایب باید دانست که گفته اند که گاه باشد که نی آنکه بر هوا
 ابر باشد بلکه ساید و این در شهرهای زمستان تواند
 بود که بجز در سرما اندک رطوبتی در هوا پدید آید و چون
 در هوا هیچ بخار و دود و ریزش و قطراتی نیست
 رطوبت دوز نکرده و شعاع بصیرت خاکس شود بلکه ساید
 و جبهه دانست که میتواند بود که بسبب افتاب و ستاره
 علامت آید پس است و در طالبان علوم حقیقی باید که در تحقیق
 آثار علوی نگویند و اصرار نمایند که متحقق اطلاع بر سبب اسرار
 قایم و انفسی است و منه الموفق این هفده اصل در
 بیان آثار علوی بود که متعزیه آثار تا محذب کرده
 ارض حادث می شوند و در میان آسمان و زمین پیدا
 می گردد و سه اصل دیگر که خواهد شد در میان آثار
 علوی خواهد بود که در درون کره زمین میگویند و پیدا
 میشود **الحاصل** **پیش از** در بیان پیدایش زلزله باید دانست
 که هرگاه در درون زمین بخار و بخار خشک یعنی دخان
 با هر دو متولد گردد و بجست حرارتی که در تاثیر آفتاب
 بر سطح ظاهر زمین پدید شده باشد اگر آن بخار و دود

اند که باشد بر دوت زمین حرارت آنرا گسیل نماید و درون
 دآن بخار و دود دخان هم در زمین قرار گیرد و این بمنزله
 بخاری بود که بر روی زمین تخلیل می یابد و اگر جناب
 آن بخار و دود آن بسیار بود و حرارت او بر دوت
 زمین زیادت کرد و حرکت و قوت نماید تا بر روی
 زمین آید اگر قوت به مرتبه باشد که زمین را بتواند شکافت
 بشکافاند و بر روی زمین آید و متلاشی گردد و این
 بمنزله بخاری بود که بر هوا شده و ابر گشته متلاشی
 می گردد و اگر قوت او به آن مرتبه باشد که زمین را
 بشکافاند بجست آنکه زمین سخت بود و سام و
 منفذ و سوراخ او بسته باشد از حرکت و قوت
 و اضطراب آن بخار زمین بجنبه و زلزله این بود و
 این بمنزله بخاری بود که از روی بر روی زمین صاعقه
 و باد های مهیب حادث می شود و بیشتر زلزله در کوهستان
 واقع می شود و در زمین شوره زار و بیگستان و خاکهای
 سست زلزله نمی شود و جهت آنکه سام در راه بیرون آمدن
 بخار درین زمینها کثرت می یابد و بخار در و متحقق نمیشود

وگاه باشد که از زلزله موضعی از زمین شکافته شود و از اینجا
جسته آب پیدا شود **اصل نوزدهم** در بیان سبب
برآمدن آواز از زمین بیرون آمدن باد و تپش از درون
زمین اما سبب برآمدن آواز از زمین آنست که چون
ماده انجره داد خنده که در زمین محقق و مجتنب گشته و در
پیچیده بسیار غلیظ باشد گاهی که در اجزای زمین حرکت
کنند از مصادمات و مقاومت بخار و دخان یا بککه گزازی
از زیر زمین بر آید و این آواز اکثر در وقت پیدا شدن
زلزله شنیده می شود گاه باشد که بعد از زلزله از زمین
منتق شود و آوازهای عظیم حادث گردد و این بمنزله رعد
باشد بر هوا اما سبب بیرون آمدن باد از زمین آنست
که چون ماده دخانی که در زمین محقق و مجتنب شده بسیار
بود و آغاز حرکت نماید در زمین منفذ و شکافی در
موضع یافته شود آن دخان از آن شکاف بیرون آید و
در حال جوهر هوا بشود و مانند بخاری بر هوا شود اما سبب
بیرون آمدن آتش از زمین آن بود که ماده دخانی در زمین
محقق بود و در آن دخان و هبشتی و دوسوشتی و چیزی باشد

و حرارت بسیار بود چون حرکت نماید و بقوت تمام
موضعی از زمین را بدراند و بیرون آید از شدت آن حرکت
حرارت در آن دخان زیاده گردد و تپش شود و شعله زنده
و این بمنزله برق بود و در هوا اگر این ماده دخانی لطیف
بود شعله که در او پیدا شود یک غلط نباشد و مانند نوری
بر هوا شود و باید دانست که بسیار باشد گاهی که شکافی
در زمین پیدا شود از زمینهای که در و گاداکسی رسم
باشد مثل نورستان یا بخار یا همین روشنائی که بنور
مانند باشد بر آید خاصه که در اجزای این نوع زمین
ماده کوگرد و نطفه باشد و در قطر با جهان نماید که از آن
موضع نور می تابد **اصل بیستم** در بیان پیدا شدن
آب جسته و آب کار و آب جاده یا بیدانست که هرگاه
که بخار در زمین مجتنب گردد و بجای میل کند و برودت
در اجزای او غالب گردد از تاثیر برودت زمین در آن
بخار صفتابی که رطوبت حاصل شود و چون در
بسیار پدید آید از توله بخاری دیگر قوت نماید و موجب
از زمین شکافند و آب بیرون آید و این آب جسته بود

چشمه که آب او سیال و جاری در وان گردد به شرط
پیدا شود اول آنکه بخار محبت بسیار بود و دوم آنکه
جنان بر فوت بود که اندک زمین را بخیل نماید و بشکافد
سیوم آنکه هر جزوی از ان بخار مستقیم جزوی دیگر
باشد یعنی هر جزوی از دو که آب گردد از غایت جزوی
دیگر باشد که قابل ان بود که آب گردد و باید دانست
که هر گاه که شرط سیوم مقصود گردد و نباشد شرط
پیدا شود که آب روان و جاری نباشد و اگر شرط
دوم نبود آب جاه و آبها کار نرشد یعنی آن بخار اگر
نتواند که زمین را بشکافد و آب شده بیرون آید چون
آب شود در منافذ و مغارج و رگهای زمین در آمده
بایستد در هر گاه که خاک از روی زمین در گردد و منفذی
و ممری بیاید باندک حرکتی از بخارهای دیگر بدور
از عروق و رگهای زمین بیرون آید اگر از خارج
چیزی پیدا شود که ان آب را بکشد در وان سازد
و با آنکه از پیش آب هر چند بلندی داشته باشد دور
کرده شود و بمرتبته که از موضعی که آب اندک چیزی بکشد

تر باشد تا آب بد آنجا متوجه گردد و با و میاید و دیده
آب روان گردد و ان کار نیز بود و اگر از خارج مدنی باشد
که آب روان گردد در مغاک از زمین که یافته شود بایستد
و این آب جاه باشد و باید دانست که آب در زمین
از چشمه و غیر آن بوجهی دیگر نیز پیدا میشود چنانچه برف
کوه که خست شود و فروود آید چون بر زمین رسد که در
سکریزه بود فرو خورده شود و سوی نشیبی در مسامها
زمین پراکنده شود و هر جا که راه یا بد بیرون آید و جوها
شود از جوها رودها با هم جمع شده دریا شوند و چون
افتاب بران آبها باید از آنجا را با هم تقطع گردد و برف
و باران شود همچنین بود علی سبل الله و در اید الله هر د الله
بعلم الله و اظهر و باید دانست که آنچه درین نیست
نذکور شده انرا علم آثار علوی گفته اند اگر چه نسبت
بآنچه در بطون زمین حادث میگردد آثار علوی گفتن
مناسب نمی نماید اما می تواند بود که بتوجه این گفته
شود که چون مجموع این آثار هوایی و ارضی از تاثیر
احرام سماوی است نام را آثار علوی گفته اند و می تواند

بود که جهت این گفت شود که چون ماده تمام این آثار
 و دخان است و میل طبعی این هر دو جانب العلوی است
 مجموع این آثار را که متولد از ایشانند علوی گفته اند
 و ازین آثار آنچه مابین کره نار و کره ارض متولد میگردد
 و آنرا کائنات جو عالمی گفته اند نتیجه اولی در بیان علم
 معادن و گاهها مبنی بر مقدمه هیچ مخزن مقدمه در بیان
 حقیقت مزاج و چگونه پدید آمدن آن و بیان تمام
 مرکبات باید دانست که مقرر محققان حکما نیست که
 هرگاه که عناصر جمع شوند و با یکدیگر امتزاج یابند
 و پدید آیند با آنکه اجزای بای با اجزای هوای جمع
 شود جهت شاکت در رطوبت و بخار پیدا شود و اجزای
 ناری با اجزای ترانی جمع شود جهت شاکت در
 پیوست و دخان حادث گردد و او را در اجزای مختلف
 بخار و دخان با یکدیگر عناصر جمع شوند و با یکدیگر امتزاج
 امتزاج یابند و پدید آیند با آنکه اجزای در صورت
 نوعیه هر عنصری متوسط کیفیت مخصوص هر کیفیت در
 عنصری دیگر هم متوسط کیفیت مخصوصه او را نگذرد و عنصری

اینها در
 فصل اول

از وجهی قابل و متولد از وجهی منفعل و متاثر گردد تا بهر بنده
 که اجزای مجموع متبا یکدیگر کردند در کیفیت که ازین
 معادل و انفعال و فعل هر یک پدید آمده و مزاج
 و عبارت ازین کیفیت متوسط که در میان ایشان
 پدید آمده مثلاً امتزاج آتش با آب برین وجه بود که هر جزوی
 از آن اجزای آتش مقداری حرارت و پیوست را
 که لازم است با اجزای آب برساند و اجزای آب آنرا
 قبول نموده همان مقدار از برودت و رطوبت که لازم
 است با اجزای آتش برساند و نیز قبول نماید جناب بخ
 در هر جزوی از اجزای آتش با آب فرض کرده شود و مقدار
 حرارت و پیوست و برودت و رطوبت یافته شود
 که در جزوی دیگر به مقدار باشد یا قریب به آن مقدار
 پس مجموع اجزای آتش را که با هم کما اعتبار نموده شوند
 و کیفیت داشته باشد که غیر کیفیتی بود که در حال افراد
 و جداگانه داشته اند و برین قیاس بود هیچ عناصر
 با یکدیگر و مزاج عبارت بود از کیفیتی که مجموع را پیدا شود
 و بعد از جنین امتزاج که آنرا بافاعل عناصر و فعل و انفعال

ایشان گفته اند در بیان کلیات اف مرکبات
 باید دانست که جناب عناصر که اصل مرکبات چهارگانه
 شده کلیات اف مرکبات باید دانست که جناب عناصر
 نیز چهار است اتم علوی و معادن و نبات و حیوان
 اول که اتم علوی است تقیه نموده شده است از دیگر مرکبات
 غیر نام مرکب یعنی ترکیب از زمان مفید به باقی نمی ماند
 و باقی را مرکبات نام ترکیب گفته اند و دوم آنکه معادن
 مرکب است که در مدنی مدید صورت نوعیه او ترکیب او را
 محافظت نمی نماید از انفعال و جهل شدن اجزای و این
 حفظ بی نشو و نما باشد یعنی جسم کلان شدن و زیاده شدن
 مقدار بنود و سوم که نبات مرکب است که صورت نوعیه او
 و در زمان مدید حفظ ترکیب او نمی نماید از خراب شدن
 و تعدیه و اما نیز نمی نماید نسبت با این جسم یعنی این صورت
 نوعیه اجزای عناصر را از خارج این جسم مرکب بدخل
 او می کشد و بمنزله غذای او میگرداند و این مرکب را انا
 میگویند و کلان میگرداند چهارم که حیوان است مرکب است
 که صورت نوعیه او حفظ ترکیب او نمی نماید تا تعدیه و انابا

در نبات و منت حش و حرکت باراده نیز کرد و یعنی در جسم
 مرکب دریافت چیزها مثل بدن و شنیدن و گرم و سرد
 دریافتن پدید آمدن و جسم را جان گردانند که هرگاه که
 خواهد حرکت کند و اشارت با این چهار مرتبه مرکبات
 توان داشت این مرتبه که درین آیه قرآنی مذکور که لیس
 لمن لیس انا و لیس لمن لیس و الذکور و نروجهیم و کرانا
 و انا ما یجعل من لیس و عقیما که ماده اشارت بر مرتبه معادن
 بود که بعد از وجود از خارج اثر قبول نمی نماید و تکمیل
 باید اما در خارج اثر ندارد اشارت بود بر مرتبه نبات
 که اثر بخارج میرساند و اجزاء عناصر را از خارج بخود کشد
 و تکمیل جسم و نوع خود می نماید و نرو ماده با هم میسراند
 و اجزاء عناصر را از خارج بخود کشیده و تکمیل جسم و نوع
 خود می نماید جمع شده اشارت بود بر مرتبه حیوان
 که صورت فاعل و عامل و نرو ماده درین مرتبه از یکدیگر ممتاز
 گشته و جهل شده و نازا نینده و عقیما اشارت بود بامار
 علوی که این مرتبه بعد از وجود نه اثر میرساند و نه
 اثر قبول میکند جهت تکمیل خود اول در بیان کلیات

افق معدنیات باید دانست که این سه مرتبه را مرکبات
که معادست دنیات و حیوان موالید ثلث گفته اند
یعنی زائده شده هر گاه نه جهت آنکه از عناصر ایشان
تولده نموده اند و پدید شده اند که مدتی بقای دارند و هر یک
ازین سه مرتبه را انواع بی نهایت است که هر نوع از آن
مشتمل است بر اشخاص و افراد غیر متناهی و بی اندازه که
هیچ دوزخ ازین انواع مشایخه یکدیگر نیستند و حکما اثبات
نموده اند که این اختلاف متصور نمی شود و نمی تواند بود که
پیدا شود مگر سبب اختلاف مقادیر عناصر در قلت و کثرت
یعنی در فردی آتش غالب آید بر باقی و در فردی جو و حال
بیشتر واقع شود علی هذا چون این مقدم معلوم شد
باید دانست که هر چه در گاهها پیدا می شود از این معدنیات
کویند و این معدنیات هر چند انواع و افراد و پدید
دنی نهایت است اما حکما کلیات اقسام معدنیات را
پنج دسته اند زیرا که هر معدنی که هست یا ذرات غیر
ذرات یعنی مسکه از دیا مسکه از دیا مسکه از دیا و قسمت
اول آنکه جسم خشکی باشد که مکرر در مثل باقوت داریم آنکه

جسم نریا باشد که مکرر از دیا مسکه از دیا و آنچه مسکه از دیا
قسمت اول آنکه که از زنده باشد که خاک یک قبول کند و پیش
افزودخته شود اما خاک یک قبول نکند مثل گوگرد سیوم که از زنده
است که خاک یک قبول نماید اما با آتش افزوده نشود
مثل معی و چگونه پیدا شدن هر قسمی در سخن گفته خواهد شد
دوم در بیان پیدا شدن جسم خشکی که که اخفه شود
مثل پیدا شدن گوهها و جواهر این قسم از معدنیات را
جراثیم گفته اند باید دانست که سبب انعقاد و منجمد شدن
و بسته شدن چیزها گاه هست که برودت می باشد گاه
هست که حرارت می باشد و هر چه سبب انعقاد و برودت
بود مثل بستن موم دروغن البته حرارت و آتش
که اخفه شود و آنچه سبب نه شدن و منعقد شدن او حرارت
باشد بجا و در آتش و در مصل حرارت باد که اخفه نشود
بلکه محکم تر گردد و منجمد دیده می شود که هر گاه که آب را با خاک
پیا میزند و کل کنند و نیک سرشته سازند در آن اجزاء
خاک بسبب آن رطوبتی و لزوجتی یعنی تری و چربی
پیدا می شود و چون حرارت افتاب در آن کل تاثیر کند

رطوبت او کمتر شود و از ذرات خوب تر می آید و زیادت
کردن ترکیب او محکم تر شود و چون ازین کل لزج مثل کل
کوزه کران چیزی ساخته شود و بکدازند که حرارت آفتاب
در او اثر کند و مکرر با رطوبت آن جسم کم شود و پیوست
او زیاده گردد و انعقاد او سخت تر گردد و چون آن چیز را
در خمدان نهند و آنش کنند که رطوبتی که در آن جسم
مانده باشد در گردد و پیوست و جفاف خشکی او زیاده
گردد و صلب تر و محکم تر شود و مانند سنگی گردد اگر تاثير
حرارت در آن چیز از حد بگذرد آن چیز سنگ شود و بیاض
دیده می شود که در خمدانها بموضع که تاثير تشایجا زیاده
میرسد انجیز که انجا بود که از می باید و سنگ میگردد و
اگر تاثير حرارت درین سنگ شده بکمال افراط و زیادتى
برسد در وی هیچ جزو آتی نماند و اجزای رطوبتی باقی
ماند و منبث گردد و از هم فرو ریزد و مانند خاکستر
در میان پیداشدن که هها چون این مقدمه معلوم شد باید دانست
که اصل کوه اجزائی خالص است که چون رطوبت آب در تحت
و تاثير حرارت بسیار رسیده اجزاء او بهم آمیزش تمام

میافت و تدریج در وی از جهت خوب نومی پدید آید و بزرگتر
و مدت های مدید منعقد می شود و سنگ میگردد و سختی و سستی
و سبکی و کرانی سنگها با وجود مساوات صفت و حجم تحت
آمیزش اجزاست بیاض گفته خواهد شد و چون نامی
حرارت در اجزای کوه جریات تجد افراط و کمال میرسد
و پیوست غالب میگردد و انعقاد اجزاست میشود و منبث
میگردد و از هم فرو ریزد و در یک می شود و باد از دریا
بریشان می سوزد و گاه از تراکم و اجتماع رنگها تلال
عظیم و پشته ها و تلهای بزرگ پدید می آید مانند کوهی عظیم
و چون در اجزای رنگ نظر کرده می شود بعضی از آن سرخ
و بعضی از آن سیاه و بعضی سفید بهر گونه که رنگها مختلف
باشد که رنگها در انواع سنگها یافته می شود و این دلیل
می شود بر آنکه اصل یک سنگ ریزه بود و اینکه رنگ زرد
کل نمی شود و این دلیل سبب است که آب اندک میرسد
فرو خورده می شود که پیوست خشکی در اجزاء او غالب است
در میان پیداشدن جواهر و جریاتی که در ایشان
طراوت و صفا و روشنی می باشد باید دانست که چون ماده

حجرات که بخار است و دخان با هم آمیخته می شود و نفج
و بجنگی تمام نذر رفتند بسبب تاثیر حرارت آفتاب بخارا
لی صفای عظیم می پذیرد و بعد از آنکه ان انعقاد هست
دسته شده در آن جوهر حجری جسمی مثل لعل و باقوت
صفائی و شفافیتی درخشان پیدا می شود و تفاوت در طراوت
و لطافت این حجرات و اختلاف ألوان و در آن ایشان
بحسب اختلاف امتزاج و آمیزش بخار و دخانست در کثرت
یعنی در مقدار و در کیفیت یعنی در تضییع و حرارت و سردی
در طوبیت و پوست و این اختلاف راجع می شود باصل
اجزاء عناصر در کم و کیف و تحقیق پان رنگ و در آن در
مخزن پنجم خواهد آمد در حجرات که قسمت از این پنجم
معدنیات چون امتزاج اجزاء ایشان در غایت استحکام
و سبب انعقاد این حرارت ذوبان و گداختن نمی یابد
از تاثیر حرارت و در زیر خاک پنهان می شود بلکه می
شکند جهت کثرت پوست سیوم در پان
پیدا شدن سه قسم دیگر از اقسام معدنیات اولی
زبطی که که از زنده نباشد و بضرر خاک پنهان شود و آن

زبطی است یعنی سیاه و دوم جسمیت که که از زنده است
و خالیک بر دار نیست و آتش از دخته نمی شود مثل نیک
سیوم جسمی که که از زنده است و خالیک قبول نمیکند اما آتش
میکرد و مثل گوگرد در پید شدن زبطی که سیاه
مشهور است و صیوة نیز گویند برین وجه است که بخار آبی
یا بخار خاکی و بعد از آمیزش و تضییع تمام بسبب تاثیر حرارت
آفتاب آن بخار آبی منعقد میگردد و جوهر سیاه می
شود و بدین سبب که مقداری از سیاه نبود که خالی باشد
از مقداری اندک لطیف از بخار خاکی پوستی در وی فته
می شود که چون دست بروی می نهد در دست نمی آید
و میگززد چون انعقاد جوهر سیاه بسبب تاثیر حرارت
آتش که دخته نمی شود این قسم که که از زنده است
قبول کننده خالیک نیست و آتش از زنده مهم نیست
مثل نیک و نوشادر و شوره خطاسی و زجاج یعنی زاک آنرا اجسام
ملحیه گفته اند و پید شدن این برین وجه است که بعد از پختن
بخار و دخان با یکدیگر بر وجهی که اجزاء آبی غالب باشد
تضییع و بجنگی تمام نیابد امتزاج اجزاء عنصری او محکم نگردد

بجزارت فی الجمله اجزاء ایلی از منفعت کرد یکی ازین جام
 ملحه شود بحسب اختلاف کمیات اجزاء کیفیات آن یعنی
 بحسب تفاوت مقدار اجزاء عناصر و تفاوت ثخنت شدن
 و حرارت و برودت و رطوبت و پیوست و چون سبب
 انعقاد درین قسم حرارت فی الجمله است تپش که اخته
 نمی شود و چون درین قسم دهنیت در زحمه یعنی جرمی و نرمی
 نیست و پیوست در اجزاء بسیار است تپش افزوده نمیشود
 و مشتعل نمیکرد و این قسم که دهنیت و مشتعل
 و غیر منطوق یعنی که ازنده است و تپش افزوده و خاک
 و مطرقة قبول ناکند و آنرا جام مشتعل گویند مثل کبریت
 و پیداشدن او برین وجه است که آنجا ایلی و بخار خاکی که هم
 محبت میشوند در پیشانی آن با اعتدال نزدیک میکرد
 در رطوبت لزج دهنیتی در آن جسم پیدامی شود و مخمور و زنده
 میکرد و در غیر شدن اجزاء هوایی درمی آید و سبب برودت
 اندک که به بخار خاکی میرسد منفعت میکرد و این قسم معدنی
 پیدامی شود و معدنی که ازین قسم است که آنرا جام مشتعل
 گفته اند کبریت یعنی که در زرمخ و لفظ اگر خنای بخار خاکی

۴۳
 فی الجمله زیاده بود دهنیت اندک باشد به زرمخ شود
 که آن سرخ و زرد می باشد و با بن اعتبار زرمخ گویند و اگر بخار
 خاک دهنیت فی الجمله زیاده بود از نوع زرمخ آن کبریت
 بود که آن سرخ و زرد و کبود و سفید می باشد و با بن اعتبار
 کبریت گفت میشود و اگر بخار ایلی و اجزاء هوایی فی الجمله
 زیاده بود از ماده خاکی چون منفعت کرد هر نقطه شود که
 سیاه و سفید می باشد و چون سبب انعقاد ازین قسم جام
 مشتعل است برودت فی الجمله است که در ما و دخانی
 اثر کرده بجزارت تپش که اخته نمی شود و چون دهنیت
 در رطوبت لزج درین قسم بسیار است از معدنیات
 که خاک و مطرقة قبول نمیکند چهارم در بیان پیداشدن
 قسم پنجم از معدنیات که جوهر است که ذاتی منطوق غیر
 مشتعل یعنی جسمی که ازنده باشد و قبول مطرقة و خاک
 نماید یعنی بضر خاک پس شود و نشکنده و تپش
 افزوده نباشد مثل نوره آنرا منطوقات گویند و پیداشدن
 این قسم برین وجه است که بخار ایلی و بخار خاکی با یکدیگر
 آمیزند و در میان اجزاء دهنیت و جوب نرمی پیدامیشود

و اجزا با یکدیگر محرم می باشند و غیر مکررند بر وجه کالی آمیزش
 و این بر دو ماده بخائی و دفائی بسبب برودتی که از خارج
 بدین میرسد منعقد میگردد و چون سبب اعتدال
 بود و این قسم معنی پیدا می شود و چون سبب اعتقادین
 قسم برودت است تیش که اخته می شود و چون آمیزش
 اجزاء در غایت استحکام است تیش از دوخته نمی شود
 و چون و همیت درین قسم بر وجه اعتدال است ضرب
 خائیک و مطرقة قبول می نماید و در زیر خائیک و جکش
 بهین می گردد و نمی شکند و این قسم را از معدنات منظره
 گفتند و آنرا هفت خرد داشته اند طلا و نقره و قلع
 و اسرب و فارصنی و مس و آهن و تولد این هفت جوهر
 از دو جوهر سیما و کبریت می باشد در میان پیدا
 شدند از یعنی طلا برین وجه می باشد که دو ماده سیما
 و کبریت بعد از آنکه لفضیح و صفای عظیم یافته باشند
 بی از سیما یکدیگر امتزاج یا بند بر وجه اعتدال در قدر
 یعنی یک ازین جوهر سیما و کبریت بر یکدیگر غالب می باشند
 و بعد از آمیزش این دو جوهر دیگر با لفضیح سیما بند و نبات

متشابه الاخر اگر دند بعد از آن منعقد گردد و بسبب برودتی
 که به درسد و این جوهر منعقد شده طلا باشد
 در میان پیدا شدن نقره برین وجه می باشد که بعد از لفضیح
 یافتن و صفای عظیم پذیرفتن هر یک ازین جوهر سیما
 و کبریت چون با یکدیگر امتزاج یا بند بر وجهی که جوهر سیما
 غالب بود بعد از امتزاج دیگر با لفضیح تمام می باشد
 و اجزا متشابه گردند و بسبب برودتی که بدین است
 منعقد گردند و این جوهر منعقد گشته نقره باشد
 در پیدا شدن قلعی برین وجه است که هر یک ازین جوهر
 سیما و کبریت بعد از آنکه صفای عظیم یافته باشند
 بسبب لفضیح نمانند و بسبب برودتی که بدین است
 منعقد گردند و این اعتقاد یافته قلعی باشد که آنرا از زیر
 نیز گویند و بسبب آنکه در جوهر قلعی بعد از امتزاج
 آن دو جوهر لفضیح یافته اند اجزاء ایشان متشابه
 گشته باشند و هواد در میان اجزاء محتسب و گرفتار
 گردد و بدین سبب چون بر وقت ضرب یا بند و بدین
 متخلل باشد یعنی چون مقداری از قلعی بگیرند که در وزن

مساوی باشد یا مقداری از لوله جسم آن پاره فلکی
 بزرگتر باشد در پید شدن اسرب بدین وجه
 می باشد که این دو بخار سیما بیکریت شده باشند
 و اندکی غباری با این آمیخته بود و قبل از نفیج تمام با یکدیگر
 می آمیزند و بخار سیما غالب بود و مقدار و بعد از امتزاج
 از نفیج دیگر یافته بسبب برودتی که بدیشان رسیده منفعت
 کردند و این جوهر اسرب باشد و بدین سبب اتفاقا
 جوهر اسرب از غلبه امتزاج واقع می شود پیش از آنکه
 جوهر سیما بیکریت در تشکیل گشته باشند و
 عین بیکدیگر شده هر گاه که جوهر اسرب را بسوزانند
 سرخ گردد و جوهری شود که آنرا اسرب گویند و این یکی
 که نقاشان آنرا بکار بر بند و شکر ف اهل علم را
 سیما بیکریت سازند در پید شدن غباری
 و این صفتی نیز خوانند بدین وجه می باشد که چون این دو
 بخار سیما بیکریت بغایت صافی باشند و بعد از
 نفیج تمام بر وجه اعتدال با یکدیگر می آمیزند و جناب مقدار
 هیچ یک از این دو جوهر بر آن دیگر غالب نبود و بعد از آمیزش

نفیج دیگر یافته زود برودتی بدو رسد و منفعت کرد
 و این جوهر غار صفتی بود و از بخت که درین جوهر بعد
 از آمیزش نفیج یافته زود بسبب برودت منفعت
 می کرد و اندر طلا خام گویند و فرق میان ایشان همین
 نفیجت و عدم نفیج که در طلا نفیج بعد از امتزاج
 هست و درین جوهر است در پید شدن
 جوهر مس بدین وجه است که چون این دو بخار سیما
 و بخار کبریت بقدر صفای هستند و با یکدیگر آمیخته
 و جناب بخار کبریت زیاده بود و مقدار از بخار سیما
 بعد از نفیج و بختگی تمام که اجزای متشابه کردند بسبب
 برودت منفعت کردند و این جوهر مس باشد
 پید شدن آهن و صد بدین وجه می باشد که چون
 این دو بخار سیما بیکریت صافی نباشد و نفیج تمام
 یافته باشند با یکدیگر می آمیزند بر وجه اعتدال جناب
 مقدار کمیت و کیفیت هیچ یک از این دو بخار زیاده بود
 و بعد از امتزاج دیگر با نفیج نیابند و بسبب برودت
 منفعت کردند و این جوهر آهنی باید دانست که

که حکما از معدنیات آنچه ضابطه ترکیب یافته می شود
 و از ابرج صبح و صبح قسم داشته اند که چریاست جوهر
 قرار یعنی سیما و ملکی و شعلات و منطقات
 و غیر آنها را از معدنیات آنچه ضابطه ترکیب یافته
 می شود عقاید گفته اند یعنی اصول ادویه که بر در و در و در
 فلکی سیمای میشوند که هر یک خاصیتی است و ادویه
 امراض میگردند و لیکن اندک اصل تمام نباتات میشوند
 که هر یک خاصیتی است و ادویه امراض میگردند
 تا سلسله منقطع نگردد و باید دانست که از باب عمل یعنی
 اهل صنعت کیمیا این هفت جوهر از معدنیات را که
 طلا باشد و نقره و فلز و سرب و آهن و چینی و مس این
 بلا خطه دقیق احباب سبب گفته اند و جسد بدین بود
 و هم ایشان جوهر سیما را ام الکعبه و جوهر کبریت را
 آب احباب گفته اند زیرا بر آن که معلوم شد که تولد احباب
 سبب ازین دو جوهر است هم از باب این صفت زود است
 ارواح گفته اند و زرا نخی و کبار است را نفوس و جوان است
 منفس معدنی و روح معدنی را با جسد معدنی جمع سازند

و از متراج دهند بر وجه حکمت و قواعد این صنعت
 زنده کرد که هرگز نمیرد و خنجره که گاهی که نیست کرد
 که حرکت او از برای زنده شدن بود بهنج در بیان
 مراتب هر نوعی و صنفی از معدنیات و تعداد آنچه باکسی
 مشهور است و بیان سبب اختلاف در این هر یک از معدنیات
 با وجود مساوات و حجم و جبهه و بیان سبب اختلاف الوان
 ایشان و سبب اختلاف طعمهای ایشان و بیان آنکه هر یک از
 معدنیات یکدام کوکب از کوکب بسیاره تعلق دارد و شامل
 بر پنج فصل در بیان مراتب معدنیات و تعداد آنچه باکسی
 مشهور است باید دانست که هر یکی از مرکبات است و مرتبه می باشد
 اعلا دادنی و اوسط زیرا که هر مرکبی که هست او را حد
 کمالی می باشد که زیاده از آن متصور نگردد و این مرتبه ادنا
 اعلی و حد کمال بود و او را حد نقصانی نیز می باشد زیاده از آن
 خود متصور نگردد و این مرتبه ادنا و حد نقصان بود و آنچه
 ما بین این هر دو مرتبه باشد آن مرتبه اوسط و میانه باشد
 بنا برین درین قسم معدنیات که چریاست مرتبه اعلا
 اول لعل و یا توشت که مرتبه ادنی او سنگ سیاه کثیف

و آنچه غیر اینها باشد مرتبه اوسط باشد و عمل رمانی باشد
 یعنی آتشی و کبکی یعنی جگری و بصلی یعنی پیازی و نبتی
 یعنی کاهی و شمسی یعنی زرد یعنی الومانند و بهترین هم
 رمانست و یا قوت هم رمانی می باشد که آنرا با قوت
 احمر گویند و کبود و زرد و سبز و سفید نیز می باشد و درین
 جوهر لعل و یا قوت شایسته از بخار سیما تصور می شود
 و بجز باقی که در مرتبه اوسط اند آنچه مشهور است اینست
 فیروزه و زرد و زبرجد و الماس و قاش و بشم لا جود
 و دهنه و عین المر و کرب و عقیق و بلور و جرج و مرجان
 و حص و منطیس یعنی آهن و با و حجر نافع حال یعنی
 سنگی که از سرکه میگززد و حجر غالب مطر یعنی سنگی که باران
 می آرد و هر چه دیگر که یافته شود قریب با آنها بود و باید
 دانست که از حجابات آنچه درین ن شافی بود شایسته از جوهر
 سیما در تصور می شود و جوهرها دارا جزا و محلل
 بود و آنچه بقیه کی باشد دردی تیرکی بود شایسته از بخار
 کبریت دردی متصور می شود و افراد ماسی و با جزا و خاکی
 بنهر محکم یافته باشد در میان سبب اختلاف

اوزان معدنیات با وجود مساوات حجم و جبهه چون مقدار
 از دو معدنیات گرفته شود چنانچه آن دو بار چه در دراز
 او پهن و برای برابری باشند گاه بود که یکی در وزن
 بسیار کران باشد از دیگری بسیار این بود و حجم و جبهه
 و سطحی و برای یک معنی اند و بیان این سبب اختلاف
 اوزان مبنی بر سه امر است که مذکور شده اول آنکه در قده
 این کتاب مذکور شد که عناصر بر دو قسم واقع شده اند
 و خفیف و ثقیل خفیف آتش و باد و آتش اخف و سبکتر
 از باد و ثقیل آتشت و خاک و جوهر خاک کران تراست
 و دوم آنکه در بیان پیدا شدن معادن گفته شد که تولد
 معاون از ازدواج و امتزاج بخار و دخان است سوم
 آنکه هم در بیان پیدا شدن معدنیات گفته شد که امتزاج
 می نمایند و گاه چنان می باشد که در یکی ازین دو حالت
 نضج می نمایند و پس در امتزاج نضج این دو بخار را می
 و خاکی و جوهر بسیار متصور است چنانچه بر مثال صبر و شیشه
 نخواهد بود بنا برین سه مقرر هر قسم معدنیاتی که فیروشی
 و بادی او غالب بود بران دو چیز دیگر و همچنین بر معدنی

که بخارانی اوزیاده بود از بخار خاکی او باید دانست
 که سبکتر بود از آنچه بخار خشک اوزیاده بود از بخار
 تراد و همچنین هر معدنی که نفیج کمتر بود از این بمثال
 روشن میشود مثلاً آنکه جزداری و هوایی او غالب
 بود بران دو جزو دیگر برین وجه تواند بود که جسم
 معدنی که جزدانی او غالب بود بر جزو بخاری او بعد
 از امتزاج چون جزدانی او کمتر است جزو خاکی بسیار
 مخمّر نکرد و عجیب نشود و جزو هوایی در میان اجزای خاکی
 او تخیل گردد و در آید و اجزای او در تغیر دگادگ نکردد
 و حجم او بسیار نماید و چون حرارت بران جسم مستولی
 گردد و ان جسم را منعقد گردانند و ان جسم در غایت
 خفت سبکی باشد مثلاً آنکه جزدانی او خاکی او زیاد بود
 بران دو جزو دیگر برین وجه تواند بود که در جسم معدنی
 بخار تر و بخار خشک او هر دو برابر باشد یا نزدیک بمثال
 باشد و امتزاج ایشان بر سیل شدت و استحکام بود
 بجزارت اندک یا بر دوت جسم منعقد گردد پس هرگاه
 که هر یک از این دو جسم پاره گرفته شود که در طول او عرض

و حجم برابر باشد ان پاره که از جسم اول بود بسیار سبکتر
 باشد از آنکه از جسم دوم بود و مطابق این دو مثال
 اینکه دیده میشود که هرگاه که با پاره رنگ لطیف اندکی
 آب آمیخته شود و سر رشته گردد و البته امتزاج آن اجزا
 در غایت استحکام بود و پوست اجزای رنگ دقت اجزا
 آب و هوائی که در میان آن اجزا در آید و چون حرارت
 به درسد منعقد گردد و همچنین هرگاه که با پاره خاکی لطیف
 همان مقدار آب یا بیشتر آمیخته گردد و آنرا خمیر کنند
 البته امتزاج این اجزا حکم بود و هوای در میان کم در آید
 و چون حرارت به درسد منعقد گردد و هرگاه که با پاره
 از خمیر رنگی گرفته شود و پاره از خمیر خاکی چنانچه هر دو برابر
 باشند در درازی پختی و پختی البته ان پاره که از
 رنگ بود بسیار سبک باشد از آن دیگر و مثلاً آنکه بخار
 آبی او زیاد بود از بخار خاکی چنانچه در جوهر نقطه سحاب
 و مثال عکس این چنانچه در جوهر اسرب و فارصینی و آهن
 هر کس که طبع بطبع ملائم و مناسب در یافتن این فن
 باشد از تامل درین مثالها بسبب اختلاف وزن هر دو

چیز که در حجم و جبهه مساوی و برابر باشد استخراج نماید
 تواند نمود قیاس برامثله مذکوره و فاضل تفاوت
 اوزان به جوهر از معدنیات که در حجم مساوی باشند
 درین قطعه بیان نمود بطریق اشارت بعد و خوف
 کلمات بیجا به فلز مستوی الحظ را اگر کسی
 اختلاف وزن دارد هر یکی را اشتباه از کنگرین
 الم اسرب دهن از زیر حل فضا نه آهن یکی مس و سیمه و روی
 ماه و فلز بمغنی شوند نورست و هر کلمه که بعد از ذکر جوهر
 یکی از معدنیات مذکور شده اشارت است بعد وزن
 آن جوهر به درهم و فاضل دیگر مفهوم این قطعه بصراح
 ادا نمود در قطعه دیگر از جنای نیست
 زردی جبهه هشتاد و یک درم سیما ب جل و شش است از زیر
 سی و هشت شمار و هب صد است سرب پنجاه و نه آهن جل
 برنج و مس جل و پنجاه و نه و چهار از فلز روی در اول
 قطعه جوهر روی مراد است و جل و شش در مصرع دوم
 اشارت است بوزن جوهر روی و معنی این میشود که
 از جوهر سیما ب اگر هشتاد و یک درم کشیده شود پیمان

جبهه اگر از جوهر روی کشیده می شود جل و شش درهم
 باشد و جبهه باقی چون بر همان پنج باشد اوزان ایشان
 بر پنج بود که مذکور شده و باید دانست که وزن درهم
 بطریق که متعارف بلاد اسلام است برین وجه است
 که در درهم هفت مثقال است جناب هر درهمی سینه
 اعشار مثقال شود یعنی هفده یک مثقال و مثقال نزد
 اهل مکه صد هوست و نزد اهل سمرقند نود و شش وجود
 درهم کبیر وزن او موافق دران مثقال بوده درهم متوسط
 سه خمس مثقال یعنی سه پنج یک مثقال بوده درهم صغیر
 میداده اند و عالمان درهم کبیر طلب میداشته و کبک
 این نثرع نزاع می بود و بعد از زمان حضرت رسول
 بر اتفاق نموده اند که از درهم کبیر ده درهم بگیرند که
 ده مثقال بود زیرا که خمس ده می باشد پس سه خمس شش
 باشد از درهم صغیر هزده درهم که پنج مثقال باشد
 جناب وزن این سی درهم ازین سه نوع درهم است
 و کبک مثقال شود و فرموده اند که ازین سی درهم مختلف
 سی درهم شش می زنند بعد از آن بالضرورة هزده درهم

هفت مثقال شد و این در هم را وزن سببه گفته اند در
نصاب و زکات و نصاب ذر دیده شد در دیده و تا وزن
چهاره همین در هم معتبر شده و من شرع هر عبارت
از همین چهار صد در هم داشته اند چنانکه دوست
و هشتاد مثقال بوده باشد در میان سبب
اختلاف الوان معدنیات باید دانست که اتفاق
حکما برین است که مبصرات و هر چه دیده می شود اول
و بالذات ضو است و لون هر چیز دیگر که بخش به
در می آید از شکل و مقدور و حرکت و سکون و حسن و قبح
بتوسط ضو و لون دیده می شود هر یک ازین ضو و لون
و طرف اثبات نموده اند سواد است و بیاض گفته اند
که باقی الوان متوسطت در میان این دو لون و هر لون
دیگر که هست ازین دو لون نصیبی دارد و اصول الوانی
که از سواد و بیاض ترکیب می نمایند زرد و سرخ
و سبز از برای کمال بیاض که با شایسته از سواد جمع می شود
زنگ زرد پیدا می شود و از بیاض سواد زنگ سرخ
پیدا می شود و از بیاض و سواد بیشتر زنگ سبز حاصل میگردد

و هر زنگی دیگر که دیده شود از ترکیب آنها وجود گیرد
چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که حکما مقور
فرموده اند که برودت جسم رطب را سفید میکند و آن
جسم را پس از سفید میزد و بنا برین هر جسم معدنی
که سفید باشد با جسم رطبی بود که برودت او منقعه گرداند
باشد جسم مالشی باشد که حرارت او را منقعه گرداند
شد یا آنکه در بدایت آن جسم رطب بوده باشد و سبب
برودت فی الجمله انعقاد است و نهایت در اجزاء انعقاد الجسم را
پوستی پیدا شده باشد و حرارت معادن و متمم انعقاد
او گشته باشد و همچنین هر جسم معدنی که سیاه باشد
با جسم یا پس بود که برودت او را انعقاد داده باشد
با جسمی رطب که حرارت سبب منقعه شدن او شده باشد
یا آنکه در بدایت انعقاد او رطب بوده باشد و حرارت
سبب انعقاد فی الجمله آن جسم شده باشد و در نهایت
انعقاد در آن جسم پوستی متخلف گشته باشد و برودت
تمام انعقاد او نموده بود و همچنین هر جسم معدنی که زرد باشد
در وقت انعقاد سفیدی بیشتر یا سیاهی کمتر که مقتضی

این هر دو اجزاء آن جسم بوده باشد یا یکدگر با میزنند
و بعد از انعقاد تمام آن جسم زرد باشد و بر همین پنج
هر جسم معدنی که سرخ باشد در زمان وجود کفر فی الواقع
سفیدی بسیار می که هر دو مقتضای آن جسم بسیار
بر وجهی که بسیار درین جسم بود بمقدار اندکی زیاد بود
از بسیار جسم زرد و بعد از تمامی انعقاد آن جسم سرخ باشد
و همچنین هر جسم معدنی که سبز باشد سفیدی بسیار می او
بر وجه مذکور در همین انعقاد و بسته شدن آن جسم با یکدگر
بسیار میزند و وجهی که بسیار درین جسم بود بیشتر بود از بسیار
که در جسم سرخ بود بعد از کمال انعقاد آن سبز باشد و رنگهای
دیگر مختلف که در جسم معدنیات یافته شود با میزنش
این رنگها بود و حسب تفاوت مقدار هر یک ازین رنگها
با یکدیگر آمیزش یابند و باید دانست که این بسیار که در اختلاف
زنگ گفته شد بسیار است که از ماده و ذات آن جسم است
و غیر ازین بسیار سبب دیگر است که آن افتضاح کوکب بسیار
نمایند است چنانچه مذکور میگرد
در بیان سبب
اختلاف طعمهای هر صفتی باید دانست که مفرحها است

که طعمها است تفاوت یعنی شربنی و دسوست جوی
و دسوست ترشی و دسوست سوری و حرارت تیزی و حرارت
تنخی و غنوصت یعنی آنکه کام دهان را فراهم آورد و اندک
تنخی پیدا کند و پخته سازد و فیض یعنی آنکه دهان و کام را
خشک گرداند و فراهم آورد و نرم لغایت یعنی آنکه بهمنزه
و ناخوش کننده باشد و دلیل برین گفتند که آنچه
طعم است آنها را پیدا میبازد یا حرارت یا برودت
یا کیفیت متوسط میان ایشان که آن اعتدال بود و آنچه
طعمها را قبول میکند یا جسم لطیف است یا جسم کثیف
یا معتدل پس از عمل حرارت درین سه نوع جسم سه طعم
دیگر حاصل شود و از عمل کیفیت متوسط درین سه نوع
جسم سه نوع دیگر طعم پیدا میاید چون این چنین گشت
باید دانست که حکما هر طعمی که از عمل هر یک ازین کیفیت
حرارت و برودت و اعتدال درین سه نوع جسم لطیف
و کثیف و معتدل پیدا می شود برین بیان وجه بیان
فرموده اند که هر جسم که لطیف بود اگر حار باشد و گرم و
بود یعنی تیز و اگر یار و خنک بود حامض باشد یعنی ترش

و اگر معتدل بود و سیم باشد یعنی جرب تا این سه طعم است
 که حرارت درین سه نوع جسم پیدائی شود هر جسم که کثیف
 بود اگر حار باشد مر بود یعنی تلخ و اگر بارد بود غرض
 یعنی دهن گیرنده و حرارت و برودت در وی
 معتدل بود علو باشد یعنی شیرین و اسهال طعم دیگر بود که از
 برودت پیدائی شود و هر جسمی که متوسط بود میان کثافت
 و لطافت اگر حار باشد مالح باشد یعنی چیزی که شور باشد
 و اگر بارد بود قلیض باشد یعنی دهن خشک کننده و فراهم
 و اگر معتدل بود نفه باشد یعنی لی مزه و اسهال سه نوع طعم است
 که از اعتدال فاعل و قابل پیدائی شود در بیان
 آنکه هر معدنی از معدنیات و هر زنگی و طعمی و هر بوی کدیم
 کوکب از کوکب سیاره تعلق دارد باید دانست که هیچ
 از جمله کوکبی که بر فلک جاد دارند هفت سیارات گفته اند
 و بانی را ثابتات مجموع ثابتات را بر فلک هشتم میدانند
 و هر یک از آن هفت سیارات را در فلکی مقرر داشته اند
 و نامهای سیارات هفتگانه نیست زحل شتری مریخ
 شمس زهره عطارد ماه بالای همه زحل است و پاریان همه

از عمل

ماهیت

ماهیت و بانی بهین ترتیب که مذکور شده جاد دارند و الهی
 عقلی بدین شده که هر چه درین عالم حادث میشود و وجود
 میکند و از تاثیر و اثر کلی این هفت کوکب می باشد و از
 ثابتات اثری فی الجمله معادن میکند و بنا برین هر چه
 از مرکبات و هر حالی از احوال و اوصاف ایشان یکی از این
 هفت کوکب لایع باشد و از ثابتات اثری فی الجمله معادن
 میکند و متعلق داشته از آنچه باه تعلق دارد از معدنیات
 نفه است و در دارد ریزه و دهنه و انواع مهرها و از رنگها
 رنگ سبز است که بسپیدی زنده تا باندک زردی و از طعمها
 طعم شور است که بر ششی مل بود و از بویها آنچه بر ششی مایل بود
 و آنچه بوطارد تعلق دارد از معدنیات سیماست
 در وی و زرنج و ابله و کبریا و مهرها و از رنگها آنچه
 ملون بود از دورنگ بهره داشته باشد و از طعمها آنچه
 مختلج بود از بویها آنچه محبت بود از خوب و زشت
 و آنچه تعلق دارد بزمهره از معدنیات مر دارد و اینست
 و زهره و جرج و پروزه و لا جورد و بشم و سنگ سرمه
 و از رنگها رنگ سپید روشن و از طعمها جرب و شیرین که

لذیذ بود و از بوی خوشی که با شتاب تعلق دارد
 از معدنیات حاصل است و با قوت و زرد و اکس قهر در
 روشن رنگ از رنگها رنگ نارنجی خشان یعنی سرخ زرد
 روشن و از طعمها طعم نیز لطیف و آنچه برنج نفعی دارد
 از معدنیات مس است و آهن مثالیست یعنی آهن و از رنگها
 رنگ سرخ و سبزه تیره از طعمها طعم تلخ و از بوی بوی
 ناخوش و آنچه بیشتر تعلق دارد از معدنیات طلکات
 و نوره و برنج و قلع و صدف و انهای نزدیک و از زرد و خاکی
 و عقیق و مرجان و از رنگها رنگ زرد روشن و از طعمها طعم
 شیرین و از بویها بوی نرم خوش آئیده و آنچه بر اصل تعلق دارد
 از معدنیات اسرب است و مثالیست و کج و نوره و سوره
 و کوک و دلف و از رنگها رنگ سفید و از طعمها آنچه بزرگ
 باشد از عنف و عنف و قوت و قوت و قوت و قوت و قوت و قوت
 در بیان پیدا شدن فرزندان و از مواالیه ثلاث که ان نبات
 باشد و بیان نفس نباتی و انبات آنکه نفس غیر فراعین است
 و بیان سه قوت که نفس نباتی را لازم است و بیان قوی
 جنبه که خدا مان این سه قوتند و بیان ترتیب تقدم

و تا غز این سه قوت که لازم نفس نباتیست و بیان مصل
 شدن ان سه قوت با قهر الامر مبنی بر شش
 در بیان پیدا شدن نباتات باید دانست که چون این
 مولود نبات قسمیست از مرکبات و اتفاق عقلا بر اینست
 که هر یک که هست از امتزاج عناصر پیدای شود و بنا برین
 پیدا شدن نباتات از عناصر بدین وجه است که در بیان
 افام معدنیات گفته شد که از معدنیات آنچه غیر آن پنج
 قسم باشد عقلا قهر و اصول ادویه می شود و ان مبدا
 نبات است و تحقیق و بیان روشن این سخن نیست که هر گاه
 که سبب تاثیر کردن اشغال و انجم امتزاج عناصر است
 باده هر قسمی از معدنیات اعتدالی یا بد هم در مقدار
 و هم در کیفیت نفع و حرارت و رطوبت و برودت و سبب
 برودتی که ان اعتدال زیاده بود از اعتدالی که نسبت بان
 قسم معدنی متصور است و ان امتزاج سبب آن میگردد
 که ان ماده عنصری پنج و اصل نباتی گردد از نباتات
 و ان ماده که گیاهی و درختی پیدا شود که مناسب آن
 ماده بود و لیکن نبات مناسبی داشته باشد در خواص

نسبت بآن قسم معدنی که این ماده نبات شده همان
ماده آن معدنیست که عبور و سرتی نموده این نبات
شده و این شایسته حسی این مقال است درخت مر جات
که در دریا با خوشه های قدیم میرد و چون مدتی میگذرد
و حرارت آفتاب بر او میرسد سنگ میگردد و این معنی
شاید است که اصل درخت مر جان ماده و جری بوده
بنابرین معنی حکما فرموده اند که درخت مر جان اول مرتبه
نبات است که القال دارد است مرتبه معانی را بمرتبه
نبات چون این سخن مقرر گشت باید دانست که بنا بر
قواعد پیدا شدن مواد مرکبات تواند بود که دو ماده معدنی
یا بیشتر که با یکدیگر می آمیزند ماده نباتی پیدا می شود که بنا
بر آن دو ماده بود یا بیشتر و تفصیل این است که بیشتر گشت
که اقسام معدنیات سنجست حرارت و سیلاب و منطقات
و شتعلات و ملجیات پس هر نباتی که از ماده جری پیدا
شود باید که سخی باشد محکم که در زمین بیشتر عمل نماید و بر روی
زمین اندک نشود و بنا باید یا آنکه سانی و درختی شود که صلب
و سرب بود و شاخ و برگ او کم باشد و بی بهره بود و بسیار

پاشنده باشد و طبیعت این نبات به بودت و پیوست
مایل بود و طعم او به غصنت و قبیض بسیار نزدیک باشد
و بر روی زمین بلند بر آید و بی مداری بهره و بطبع
گرم و تر باشد و جزئی او داشته باشد و هر نباتی که از ماده
منطقات شود سح و سانی سرب داشته باشد و بهره
دارد و جرب و خوش مزه بود و بطبع معتدل باشد و در آن
بود و هر نباتی که از ماده شتعلات پیدا شود بلند و پر مداری
و بی بهره باشد و هر نباتی که از ماده ملجیات پیدا شود
کیا می چند باشد و سانی و بی مداری و برین قیاس باید
نموداق ترکیب این مواد بزرگان روشت که در جو
ترکیب این مواد معدنیات انقلبت و کثرت هر یک از اقسام
نفع و عدم نفع غیر متناهیست پس اقسام نباتات
نیز بی نهایت باشد در بیان نفس نباتی و شتعلات
و اثبات آنکه این نفس غیر منزه است باید دانست که مشهور
از حکما اینست که لفظ نفس نسبت به چهار جسم گفته میشود
چنانچه گفته می شود که نفس فلکی و نفس نباتی و نفس حیوانی
و نفس انسانی و نفس مادی گفته اند یعنی

نفس بالاسی و آن نفس را بر نفس ارضی گفته اند یعنی نفس من
اما تحقیق اینست که از کلام حکما فهم می شود بصراحه و تضمن و التزام
که نسبت بعدنیات نیز نفس گفته می شود بلکه نسبت به
جسم توان گفت چون این سخن مقرر است باید دانست که
در حقیقت نفس هر هیزی امریست که حافظ و مدبر بر آن جسم
بود اما نفسی که نسبت با فم مرکبات گفته می شود که آن
معادن بود و نبات و حیوان عبارت داشته اند از ادای
که جامع در گرد کننده اجزای مرکب بود که آن عناصر است
و هم حافظ مزاج آن جسم باشد و امری چنین که هم جامع
اجزای جسم و هم حافظ مزاج او بود از تاثیر کواکب
و گردش افلاک بر آن جسم میرسد باین معنی که ماده آن جسم
بدرج جنان میگردد که در وی آن حالت پیدای شود و هم از وی
و هم از پیاپی نبات نفس لازم آید که مزاج غیر نفس است
زیرا که حافظ نفس مزاج است و دلیل روشن بر آنکه
نفس غیر مزاج است است که در اول بحث معدنیات
گفته شد که مزاج عبارت است از کیفیتی که بعد از
امتزاج عناصر با یکدیگر نسبت با ایشان پیدای شود

بس بر هر دانی روشن بود که پس شدن مزاج و بقای
او مدتی محتاج باشد به دو امر اول خضری که عناصر را بغیر
و جبر و زور جمع سازد تا با یکدیگر بیامیزند و دوم خضری
که عناصر را بنحین بغیر و زور جمع شده را می قنط نماید تا مزاج
باقی بماند اول سبب وجود مزاج است دوم سبب بقا و
دائیم بودن دو امر تغییر بجامع و حافظ نموده شده گفته شد
که این جامع و حافظ نفس است پس مزاج محتاج بود به نفس
و باید دانست که هر گاه که در این نفس این فوت و حالت
جمع و حفظ نماند و از گردش افلاک و انجم در وی گسسته و
و متوری پیدا شود که جمع عناصر و حفظ آن نتواند نمود
این حالت موت و مردن و عدم آن نفس بود و آن جسم
که این نفس به و متعلق بوده باشد او را مرده گویند
پس مرده نسبت به جسم معدنی توان گفت و نفس مرکبات
چهار باشد نفس معدنی که اثر نفس طبیعی نیز گویند جهت
پیدا شدن او از چهار طبع و نفس نباتی و نفس حیوانی
و نفس انسانی در میان وجود سه فوت که لازم
نفس نباتی است و بیان حکمت وجود ایشان باید دانست

که سه قوت که نفس نباتی را لا نیست اول اوقات غاذیه گفته اند
 و دوم راقوت نامیده و سیوم راقوت موله و اطباء این سه
 قوت را قوای طبیعی گفته اند که از طبیعت جسم نباتی می شود
 اول که غاذیه است آن قوتی است که هر نفس از ریه
 از وی خالی نیست و آن قوتیست که اجزاء عناصر را از خارج
 بجانب جسم نباتی می کشند و آن اجزاء را با فعل مشرب
 و نجسم میگردانند تا بدل یا تحلیل گردد یعنی آنچه از آن جسم
 کم شود بواسطه گردش افلاک این اجزاء بدل و قیام مقام این
 گردد و آنچه کم میگردد رطوبت است که بواسطه حرارت کم می شود
 از جسم و حکمت پدید شدن این قوت است که مقرر نیست
 که بدن داده هر مری چون با اعتدال نزدیک میگردد نفس
 بد و فایض می شود از مبداء بتاثر فلکیات و هر چند اعتدال
 در آن مرکب بیشتر بود نفسی که بد و فایض گردد و بد و پیوندد
 شریف تر باشد و این نیز مقرر است که هر مزاجی که در وی
 اعتدالی باشد البته از حرارت جز آتش خالی نبود و این را
 نیز مقرر داشته اند که از هر نفسی از نسوس مرکبات کیمیایی
 و حرارتی پدید می شود که الت افعال آن نفس میگرداند و آن

حرارت

حرارت را حرارت غریزی گفته اند یعنی حرارت طبیعی و این
 نیز مقرر هر دانا نیست که هرگاه که در جسمی این دو حرارت
 یافته شد رطوبات و ترشی که در آن جسم بود تحلیل می باید
 و کم میگردد بسبب این دو حرارت طبیعی تخصیص کاهی
 که حرارت عریبه با این دو حرارت جمع گردد و مواد جزا
 عریبه حرارتیست که از خارج جسم بد و در مثل حرارت
 آفتاب که جسمی کم برسد که این حرارت عریبه معادن
 این دو حرارت طبیعی میگرداند و در تحلیل و کم گردانیدن
 رطوبات آن جسم پس اگر رطوباتی دیگر از خارج در آن
 جسم پدید آید که بدل یا تحلیل و قیام آن رطوبت کم
 گردد البته این مزاج آن جسم زود فاسد شود و ترکیب
 او فانی گردد بنا برین حکمت خلقت مقتضی وجود قوت غاذیه
 کشت بالقدرا ممکن در جسم یا تحلیل پدید آید و دوم که
 قوت میمنه و نامیه است عبارتست از قوتی که ماده
 که قوت غاذیه آنرا جمع نموده آن ماده را بتدریج بدو
 ماده جسم افزاید و در طول و عرض و عمق یعنی در درازا و پهنای
 و در فایض یعنی بر وجهی که مناسب و لائق تحض ان نوع

باشد تا زمانی که آن شخص بحد کمال نرسد سیوم قوت مولده
 است یعنی قوت را یا سنده عبارتست از قوتی که از ماده
 که قوت غاذیه آنرا جمع ساخته چیزی اختزال نماید و پیر
 آورد که تواند بود که ماده شخصی دیگر گردد از نوع همین
 شخص که این قوت در دست و حکمت پیدا شدن این قوت
 مولده است که غایت ازلی و ابدی و اقتضای وجود
 الهی مستقر و جوابی آن بود که نوع آن هر موجودی در دنیا
 باقی باشد تا کمال وجود درست گردد و بقای هر نوعی
 از موجودات مرکبه پس بر نبود مگر بتلاقی و پیدا شدن
 شخصی بعد از شخصی بنا برین حکمت مقتضی آن شد که در جسم
 نباتی قوتی باشد که تولد مثل نماید و شخصی دیگر پیدا سازد
 که مثل همین شخصی باشد در نوع و حکمت در وجود قوت
 نامیه است که آن ماده که قوت مولده مختزل ساخته و از
 گرفته از برای تولید مثل ظاهر است که آن ماده مختزل
 در بدایت کمتر است از مقدار ی که در حقیقت که آن
 شخص پیدا شوند را باشد بنا برین حکمت تقاضای این
 نموده که این قوت مولده باشد تا از ماده که سلفیه آنرا

جمع ساخته چیزی را که ماده شخصی دیگر تواند شد و هم
 چیزی را که بر ماده شخصی افزاید بقدر واجب باشد
 که جمع نمودن قوت مولده اجزاء ماده و ابجی مقدار
 هر شخصی را بر دو وجه می باشد در جسم مرکبه که اجزای
 ایشان از نوعین منفصل و جدا شده باشد مثل نباتات
 بطریق تولد است یعنی اجتماع اجزاء ماده پیدا شوند
 بطریق جفت گرفتن نر و ماده است و باید دانست
 که متافران حکا قوت مولده را بر دو نوع منقسم دانسته اند
 مصوره یعنی صورت کننده و موله و اطبا مصوره را تفسیر
 باین نموده اند که چیزی است که هر جزء جسم را شکل
 میدهد و بشکلی برمی آورد که مقتضی است این نوع
 که بجز و تخم از و جدا میکند یا در جسم چیزی پیدا سازد
 که بشکل نزدیک بود مثل تخیط و تجویف یعنی پدید آفتن
 خطهای که در نباتات و حیوانات می باشد و پیدا شدن
 کاه و گیاهای که در نباتات و اعضا، حیوانات یافت میشود
 و باز این نوع مولده را بر دو نوع منقسم دانسته اند یکی آنکه
 نوع محصل درست یعنی پیدا کننده تخم است و یکی آنکه منفصل

در بخش کننده محنت با جزاء مخلوقش از ایزد و انچه
و اوراق نباتات در میان خادمان هر یک
ازین سه قوت نفس نباتی باید داشت که هر قوت طبع
که فعل بجهت پدید شدن فعل قوت دیگر است و او را خادم
گفته اند چنانچ خادم شخص که فعل او از برای سیرانچیدن
کار خداوند است و خادم خدمت کننده ای قوت غاذیه
چهار قویست اول غاذیه یعنی قوتی که غذای جسم را
جذب میکند میکشد و با جزاء جسم دوم ناکه یعنی قوتی
که غذای جذب کرده شده را فرقی نگاه دارد سیوم
قوت باطنه یعنی قوتی که غذای جسم را مهر آویخته گرداند
چهارم قوت دفعه یعنی قوتی که از غذای هضم شده
آنچه ثقل و فضل و کنده او باشد از جسم دفع کند
و دور گرداند و این کسفات چهارگانه که حرارت است و
در طوبیت و پوست خادمان این چهار قوت اند که
هوای قوت غاذیه اند و این قوت غاذیه با هشت
خادم خود خادمان قوت میمنه و ابرویست منته بانه خادم
خود خادمان قوت مولده اند و این قوت مولده با ده

با ده خادم خود خادمان نفس نباتی اند چنانچ یازده
خادم شود و نفس نباتی را در میان ترتیب
تقدم و تاخر این سه قوت غاذیه و میمنه و مولده و بیان
مسل شدن اینها با فرکار باید دانست که قوت غاذیه
مقدم است بر افعال منته چنانچ معلوم شد و قوت منته
مقدم است بر قوت مولده چنانکه او تعلقت بیکمیل
شخص و قوت مولده از برای بقای نوع شخص است و این
شخص است باینکه سلسله وجود برین نجات که هر مقدمی
سبب وجود موخر است تا سلسله منقطع نشود و بیان معطل
شدن این سه قوت برین وجه است که اول قوت ناکه
مسل میگردد بنا برین که چون در اول حال قوت جسم خورد
قوت قادر است بر آنکه رطوبات را زیاده از ان جمع
سازد که بدل با تجل کرد تا ان زیاده را قوت ناکه
حرف کار خود نماید در نهایت حال چون قوت جسم بزرگ
میکردد جسم محکم نمی شود بکثرت غذا و قوت ناکه
عاجز نمیکردد از آنکه رطوبات را زیاده از ان جمع سازد
که غذای حرارت غیری گردد بلکه آنچه غاذیه آنرا تحصیل

می نماید سادی یا تحلیل میشود ازین جهت قوه قهریه
 معطل میماند یا از جهت عجزی دسی از خارج دوم
 موت مولده معطل میگردد بنا برینکه هرگاه که فوت
 غاذیه بجهت طول مدت بسبی دیگر چنان شود که عاقل
 از جمع سخن بدل یا تحلیل جسم مامولده در چندی از آن
 جمع آورد تصرف تواند نمود البته قوت مولده از عمل
 خود باز ایستد و معطل ماند و بعد از معطل شدن این
 دو قوت از عمل خود قوت غاذیه مدتی باقی می نماید پس
 از عمل خود تا زمانی که لذتین عمل فی الجمله خود باز ماند و معطل
 گردد و این سبب رسیدن اجل و مردن آن جسم بود در نباتات
 بان لو که خشک گردد در حیوانات با آنکه حس و حرکت از جسم
 بود در نباتات بان لو که خشک گردد در حیوانات با آنکه
 حس و حرکت از جسم دور گردد در میان آنکه هر یک
 از نباتات بکدام گوشت از گوشت بسیاره تعلق دارند
 و باید دانست که از نباتات آنچه با حیوان دارد نیست
 و گمان هر دو چهار و نصف و آنچه با حیوان و تعلق دارد
 ماضی است و باقی و کشینز و گزرد آنچه آورده از جای بی

ادامه

گذاشته و کلک و نا آوازه ساق داشته باشد و بوی
 بترشی زند و آنچه تعلق پذیر هر دارد آنچه بر است
 و ابی و شمال و اسکندر در شریکها عمل نیز بدو تعلق
 دارد و آنچه بمرح تعلق دارد درختان خار دارد و
 و بوی و سبب و سیر و پیازد کند ما و توب و هر چه
 بیهوشید و آنچه بترشی تعلق دارد کند است و جو
 و بوی و جو و پسته و آنچه شیرین باشد و مثل فرما
 و اسکندر و سبب و شفا لو و زرد الو و میوه های خوشبو
 و بوی و درختانی فی البرک و کوهها و پیا با نهای باشد
 آنچه بر دریا باشد و انواع دارد با و زهر با و آنچه حیوانات
 خورند و بلبله و چهار خسر و هندی و حیوانات نیر
 سیوم در میان پیدا شدن مولود سیوم که حیوان است
 و در میان نفس قوای او میان آنکه هر حیوانی
 بکدام گوشت تعلق دارد و متضمن بر پنج فصل
 در میان پیدا شدن حیوانات باید دانست که
 اصل کلی در این است که پیدا شدن مرکبات این سخن
 حکاست که هر مزاجی باعث ال نزدیکتر میکند و سبب

آن میشود که نفس بدو فالتحق گردد و حرف بود پنا برن
باید دانست که هرگاه که ماده عنصری مزاجی پیدا سازد
که قابل آن شود که نفس معدنی بدو تعلق گردد دردی
پیدا شود یکی از اقسام معدنیات گردد بسبب تشنگی
اعتدال آن ماده زیاده شود قابل

60
حاکمیت که مانند است بموج و موج نمودن آب را
که و استاده گاهی شک در میان او انداخته
میشود و سبب موج نمودن هوا وقوع می باشد یا قلع
و مراد قلع است که جسم که بعنف و ضرب جسمی دیگر
سندم اقلع است که اجزاء جسمی را بعنف
از و از یکدیگر جدا سازند این دو امر که قلعت و قلع
سبب آن میگردد که هوا از اینجا که قلع و قلع در وی
واقع شده است بیکجا بجای دیگر میرسد و باید دانست
که در قلع و قلع و معادست معتبر شده نه ضلالت
و سختی آن دو جسم از برای آنکه هرگاه که چیزی بعنف
بر آب زده می شود او را زیر می آید با وجود انکاب
جسمی صلب است همچنین هرگاه که پارچه از قطن و پنبه
کنده می شود او را زیر می آید جهت عدم مقاومت باید
دانست که سماع و گزند شرط است که قلع هوا بدرون
صماخ کوشش برسد از برای آنکه گاه هست که از تخفی
که بر بلند می آید او را زیر می آید چون بادی وزد
آن او را از اینجا می آید می دهد و تخفی که در جایی دیگر واقع

آن آواز را نمی شنود و همچنین هرگاه که اینگونه دراز
 در دهن بگیرد و یکسر در کتف دروشش نمی تواند
 و سخن گوید غیر از این شخص کسی دیگران سخن نشنود و چه
 آنکه هوا که در درون بی است بکوشد و بگریزانی تواند
 رسید در تحقیق چند نسبت با صوره و این
 که بوی چشم اول صوفیونک چیزی را در نمی یابد و بنویسد
 این دو چیز مابقی حالات آنچه دیده شده در مایه می شود
 مثل شکل و مقدار اطراف و حرکت و سکون و حسن
 و قبح آن چیز و االت این قوت و عضو و رطوبت جلیده
 است از حدقه و مدقه سیاهی کلان چشم را گویند
 و تحقیق این در خانه کتاب در شرح چشم خواهد بود
 و باید دانست که اینها محققان تحقیقی نموده اند که چشم
 اگر چه در رطوبت جلیده نیست که اگر دیدن در رطوبت
 جلیده بودی بایستی که یک چیز که در دهن دیده می آید
 در چشم دو شیخ و دو صورت می باشد از آن یک
 چیز چنانچه گاهی که به دست یکچنان را ماس می نمایند
 در مجلس حاصل می شود و تحقیق این سبب نیست که مقرر حکما

شرح

تشریح چنان شده که از دماغ و عصب مجوف و میان
 یکی از ریه است یکی از ریه نزدیک می آید و جوی که مملکت یکدیگر
 میگردانند چنانچه هر دو یکی می شوند بعد از آن دو عصب مجوف
 از یکدیگر یکدیگر می شوند و آنکه از ریه است اندک چشم است
 و در آنکه از ریه است اندک چشم است یکدیگر را تقاطع نمایند
 اگر بایستی که هرگاه که افلاج در جای راست واقع
 شده می فعل در چشم چپ پیدا می نماید و ظاهر است که
 چنین نیست و جای که شش شرح نمود که این دو عصب
 بر و بمقت و موضع بهم رسیده یکدیگر را تقاطع نمایند
 یکدیگر مثل دو خط منحنی در سطح داخل محف ملاتی کردند
 به این صورت بنا برین مقرر نموده اند که هرگاه

چیزی دیده می شود از
 صورت فارجه ان چیز
 هیات مخروطی می شود
 در دهن ممتد می شود
 تا بجای که را و در
 مارکی مخروط بود و سطح

پس از آنکه میسر شد بعد از آن بواسطه دمی که معیوب در کینه
 شده است در آن دو عصب خوف آن دو صورت طبع
 بر هیات دو مخروط سادنی در سیده می شوند تعلقا و
 جای بهم رسدن آن دو عصب در جهت بهم رسیدن این
 دو مخروط روح مدرک از آن دو صورت ایک ظهور
 فرامیکرد و یک چیز را نیک صورت می بیند چرا که روح
 مدرک و بیننده مقرر نیست که نزد یلتقائی باشد
 در تحقیق حس مشترک پیشتر معلوم شد که حواس باطن در
 حیوان حس مشترکست و خیال و ادراک و حافظه منفره
 و مقرر حکا نیست که از حواس خمس باطنه حس مشترک و مهم
 مدرکند و سه دیگر معین و مادر از آن دمی باشد در ادراک
 خیال معین حفظ مدرکات حس مشترکست و حافظه معین
 مدرکات و دهم منصرفه معینست بحرف در مدرکات
 هر دو بواسطه آنکه معین اندایشان را حواس گفته اند
 نه آنکه ایشان باصالت مدرکند و با آنست که حکا
 حس مشترک را مدرک صورت داشته و دهم را مدرک معین
 و مادر بصورت معانی اینجا چیزی چند است که ممکن باشد که حواس

پس از آنکه میسر شد بعد از آن بواسطه دمی که معیوب در کینه
 شده است در آن دو عصب خوف آن دو صورت طبع
 بر هیات دو مخروط سادنی در سیده می شوند تعلقا و
 جای بهم رسدن آن دو عصب در جهت بهم رسیدن این
 دو مخروط روح مدرک از آن دو صورت ایک ظهور
 فرامیکرد و یک چیز را نیک صورت می بیند چرا که روح
 مدرک و بیننده مقرر نیست که نزد یلتقائی باشد
 در تحقیق حس مشترک پیشتر معلوم شد که حواس باطن در
 حیوان حس مشترکست و خیال و ادراک و حافظه منفره
 و مقرر حکا نیست که از حواس خمس باطنه حس مشترک و مهم
 مدرکند و سه دیگر معین و مادر از آن دمی باشد در ادراک
 خیال معین حفظ مدرکات حس مشترکست و حافظه معین
 مدرکات و دهم منصرفه معینست بحرف در مدرکات
 هر دو بواسطه آنکه معین اندایشان را حواس گفته اند
 نه آنکه ایشان باصالت مدرکند و با آنست که حکا
 حس مشترک را مدرک صورت داشته و دهم را مدرک معین
 و مادر بصورت معانی اینجا چیزی چند است که ممکن باشد که حواس

و حواس ظاهر و معطل می شود و صورتی جنبه می بیند که
در خارج وجود ندارند بدیهه و حضور در
تخیل در تحقیق خیال و در تصور محسوسات
باید دانست که خیال قوتیست که از صور محسوسات
ظاهر آنچه بحس مشترک می رسد درک آدمی را
خیال آنرا حفظ می نماید که اگر آن مثل محسوسات از حس
مشترک غایت کرد و آن صور در خیال باقی می ماند و دلیل
برین است که هرگاه ما چیزی را بدیم و از وی غافل
شدیم چون بار دیگر را می بینیم حکم می کنیم که این آن
چیز است که ما پیشتر ازین او را دیده بودیم و اگر صورت
آن چیز محفوظ نبودی این حکم است نیامدی و دلیل برینکه
خیال غیر حس مشترک است که چیز است اول آنکه حس
مشترک قابل صورت است و قابل غیر حافظ می باشد چنانچه
آب که قبول شکل مینماید اما حافظ آن نمی باشد و دوم است
که مقرر حکما این شده که استحضار عبارتست از آنکه صورت
چیزی هم در حس مشترک و هم در خیال حاصل بود و هولی
عبارتست از آنکه صورت چیزی در خیال بود اما در حس

و حواس ششگانه خیالی بنا برین شباهت و ملاکت بر آنکه
حس مشترک غیر خیال است و موضع خیال را حکما جزا است
بطوریکه مقدم دماغ داشته اند در تحقیق و ایه
و او را هم در سلطان نشاء می توانی نیز گفته اند و باید دانست
که ایه هم قوتیست که حیوان بوی دریافت معانی جنبه
و جنبه می نماید که آن معانی را بجز حس ظاهر در نمیتوان یافت
مثل در یافتن دوستی و دشمنی و موافقت و مخالفت اشخاص
حیوان از یکدیگر بجز بوی صداقت و الفت و در یفرزند و
عداوت و نفرت که سفند از کرک و موش از کره پس
حصول این معانی دلالت میکند بر وجود قوت و ایه
و بدانکه او بزرگ است با صالت و دلیل برین که قوت
و ایه هم غیر حس مشترک است که بدرکات و ایه معانیست
و بدرکات حس مشترک صورت صورت می باشد و دلیل برین
که این قوت و ایه غیر عقل است دوام است اول آنکه
و ایه حیوانات و ایه را می باشد یعنی حیوانات غیر ناطق
و دوم آنکه آدمی که ایه است که از چیزی میترسد که عقل حکم میکند
که مرده مثل و ایه است از وی نباید ترسید اگر مردم را ایه

و ترس میشود که در آن خانه در آیند و باید دانست که چنانچه
موطن محل این قوت و ایه را کولف و لطف و باطن و باطن و باطن
در تحقیق حافظ و بعضی از عقلا رسیدند و او را
ذاکره و متذکره نیز گفته اند و باید دانست که چنانچه
که خیال خزانة حس مشترک و همچنین حافظه نیز خزانة و ایه
که معانی که و ایه آنرا ادراک میکند و حافظه مصبوظ و محفوظ
مینماید و حضرت خواجہ نصیر الدین اینجا تحقیق نموده اند که
ذکر ملاحظه محفوظ می باشد پس ذکر مرکب بود از حفظ و ایه
دیگر نسبت بخیزی دریافت شده در وقتی دیگر پس ذاکره
مبدأ فعلی بود که مرکب شد از فعل و ایه که ادراک است
و از فعل حافظه که محفوظ است و همچنین گفته دیگر نموده اند که
استرجاع طلب ملاحظه محفوظ است و قوت مسترجعه
مبدأ فعلی بود که مرکب شد از فعل و ایه که ادراک است
و از فعل حافظه که حفظ است از فعل متصرفه که تصرف است
در تحقیق قوت متصرفه که ادراک اعتباری منکره
گفته اند و باعتباری تخیله جناب خواجہ ایه باید دانست
که قوت متصرفه قوتیست که صوری که مدراک حس مشترک است

و در خزانة خیال محفوظ شد همان ایشان ترکیب مینماید
و تفصیل میکند باینکه بعضی را از بعضی جدا می سازد و همچنین
میان بعضی جریمه که در رکات و همت و در خزانة حافظه
مصبوط است ترکیب و تفصیل مینماید و مثال آنکه ترکیب
معانی معانی بود چنانکه گفت شود که آنچه او را این عبادت
بود او را این لغت بود و مثال ترکیب میان صوری معانی
چنانکه کم تا آنکه این شخص دوست و محل این قوت متصرفه
چونیت عصائی که در وسط دماغ واقع است و او را
دوده گفته اند از جهت آنکه مثل دوده در کرم منقلص
و فراهم می آید و سترخی و کشیده می شود و از فراهم
آنکه این محل متصرفه دو خزانة حس مشترک و و هم که چنانچه
بود و حافظه بیکه یک متقارب و نزدیک میکردند و از
او از کشیدن این دوده این دو خزانة از یکدیگر
متباعد و دور میکردند و باید دانست که مقرر حکایت
که در رکات و همت که معانی جریمه نیست موقوف میکردند و نزد
عقل و عقل بعضی از ان صادق می دارد و بعضی را کاذب
بنام این هرگاه که متصرفه در معانی و همت که عقل آنرا صادق

داشته است تصرف نماید و در افکار گفته اند که
 که متصرف در معانی و هییه که عقل انرا کاذب داشته تصرف
 نماید و در امتحان گفته اند از این حیوانات معلوم که
 تخیل و تفکر و تدبیر و خرد و قوت و ایهام است این
 مجموع از وی پیدا میشود در سال آنکه این
 دوازده قوت حیوانی جسمانی اند باید دانست که دوازده
 قوت که حواس خمس ظاهر و خمس باطن و قوت عصی و قوت شهوی
 بود مجموع را قوای حیوانی گفته اند از برای آنکه در هر حیوانی
 که در مرتبه حیوانیت بحال رسیده بود و خلقت او تمام شده
 باشد این دوازده قوت می باشد و این دوازده قوت
 و قوت مشترک می باشند میان حیوان باطن که انسان است
 و حیوانات عجم که غیر باطن است و این دوازده جسمانی اند
 یعنی حالت در بدن و در بدن جای دارند و افعال این
 قوا بحسب بدن تمام میگردد بدینسان که هر عضوی که محل
 یکی از این قوتهاست فاعلی پذیرفته محل آن قوت
 متحمل میگردد و ضللی می یابد و باید دانست که حکما خللی
 و آفت افعال این قوا را بر سه وجه دانسته اند بطلان نقصان

دانش

دانش و بطلان است که فعل حسی تمام نابود گردد و حیوان
 حسی را هیچ چیز نداند و نقصان است که فعل حسی
 ضعیف گردد و حیوان چیزی را نداند که بپند و نشو
 است که فعل حسی بر خلاف آنچه مقرر بود وجود گیرد
 و حیوان چیزی را بپند یا بیک چیز را و چیزی را
 بپند و حیوان را و مقرر حکما نیست که بطلان نقصان
 از بدو است می باشد و نشو و از حرارت
 و در بیان تحقیق قوتی چند که خاصه آدمی است پیش از
 شروع در مقصود باید دانست که علم عبارتست از ادراک
 و معنی ادراک است که حقیقت قوای حسی مثل کرد و
 صورت پیدا کند و نزدیک درک دریا بنده خواه که حقیقت
 آنچه در خارج وجود نداشته باشد مثل اشکال هندی
 با آنکه حقیقت آنچه در خارج وجود نداشته باشد مثل
 آتش در صورتی اول آنچه درک شود حقیقت و هندی
 و خارجی او یکی بود در صورت دوم مثال حقیقت
 خارجی مرتسم بود و در ذات مدرک و دریا بنده بود
 که انشای مباین آن چیز نبود اگر این مثال در خارج یافت

عین آن چیز بودی چون حتی ادراک مقرر شد باید در آن
 که حکما ادراک بر چهار نوع داشته اند محسوس و تخیل اول
 و تعقل اول که احساس است عبارتست از ادراک چیزی
 که موجود باشد در ماده که حاضر بود نزد دریا بنده بر زمین
 چند مخصوص که حس کردن مثل مکان و زمان و مقدار
 و رنگ آن چیز بسبب آن چیز بجمالت این نوع ادراک
 مشروط بود به شرط یکی آنکه ماده آن چیز حاضر بود و دیگر
 آنکه هیأتها و حالات مخصوص کثیف و نادر آن ماده
 برآمده باشند دیگر آنکه آن چیز حاضر بود دیگر آنکه هیأتها
 و حالات مخصوص کثیف و نادر آن ماده برآمده باشند
 دیگر آنکه آن چیز که در یافته شده است چیزی باشد
 دوم که تخیل است عبارتست از ادراک چیزی بردهی
 که در احساس مذکور شد اما در حال حضور و هم در حال
 غیبت آنچه بس تخیل مشروط بنود بحضور ماده آنچه
 سیوم که توهم است عبارتست از معنی آنچه که محسوس
 نکردند و مخصوص باشند هم برین چیزی بس توهم مشروط
 بنود بحضور ماده آنچه هم اکتشاف آن حالات ماده

سوم که تعقل است عبارتست از ادراک چیزی که او مجرد
 بود از هر که شرطی که در احساس مشروط بود و باید دانست
 که مقرر جماعت است که درک دریا بنده این چهار نوع مدرکات
 که محسوسات و تخیلات و متصورات و معقولات نفس
 است اما ادراک معقولات که کلیات بودند
 و معنی نماید باین معنی که صور مدرکات فزینیه و حالات
 میسر میگردند و ادراک بانی مدرکات که جزئیات بود
 حالات حواس ظاهر و حواس باطن مینماید باین معنی که صور
 مدرکات فزینیه در آلات حسی میگردند پس نسبت
 ادراک حواس ظاهر و باطن مجاز بود در بیان
 قوای چند که خاصه انسان است باید دانست که مقرر حکما
 نیست که قوای که مخصوص نفس ناطقه است عقل کلیت
 و چهار قسم عقل نظری و مراد عقل عملی قوتیست که نفس
 ناطقه بآن تاثیر مینماید در بدن یعنی قوتیست که فعل
 چند که در جهت و گردنیت انرا استیلاط و استخراج
 مینماید از چیزی چند که بدیهی بود خواه کل باشد خواه
 جزی یا از چیزی چند که شایع و مشهور بود یا از چیزی

معقولات در ذات
 نفس ناطقه

چند تجربه کرده شده باشد پس معلوم شد که فعل عقل
 ادراک چیزیست چیزی که کردن آن بر مملو اولیاتی بوده
 و در هر بابی و در ادب عقل نظری قوتیست که نفس با طقه
 بان محتاج بود در کمال و جوهر خود با آنکه بر مبنای عقل با عقل
 برسد و حکما فم و مراتب عقل نظری را چهار درجه
 عقل هیولانی و عقل بالملکیه و عقل استفا و عقل بالاعتدال
 اول هیولانی است قوتیست که ادراک استعداد و قیاس
 آن بود که معقولات و ادراک کلیات ادراک حاصل شود و
 عقل تمام افراد آدمی را حاصل است در بدایت قطرت
 و دوم که عقل بالملکیه است عبارتست از قوتی که نفس
 بان قادر کرد و بر آنکه از چیزی چند که دانسته است به
 و حسب فطرت معلومی چند دیگر را کسب نماید بفرموده
 و معنی فکر و حدس در فصل بعد ازین مذکور میگردد و سوم
 که عقل استفا و است عبارتست از آنکه معلوماتی که عقل
 ملک مکتب و پدید شده نفس را مثل مثله هر چه حاضر بود
 و تمثیل باشد در ذهن پس عقل استفا و که حضور معقولات
 بود و نفس را کمالی باشد نسبت به نفس انسانی و چهارم

که عقل بالاعتدال است عبارتست از قوتی که نفس انسانی
 بان قادر بود که بر آنکه معلومات و معقولات که عقل ملک
 آنرا حاصل کرده هرگاه که خواهد آنرا حاضر گرداند و ظاهر است
 که این چهارم اشرف مراتب عقلیست و حکما آن را عقل
 هیولانی و عقل بالملکیه میسازند و از عقل ملک و عقل
 هیولانی و عقل بالملکیه و عقل استفا و عقل بالاعتدال
 و در میان اینها چنانچه در مرتبه اول و اولی است با قیاس
 و دید بهاء چنانچه در مرتبه اول و اولی است با قیاس
 و باید دانست که از بیان سابق معلوم شد که عقل استفا و
 وجود مقدم است بر عقل بالاعتدال و حکما تصریح نموده اند
 که عقل استفا و غایت قصد و مقصد صلیب است
 بقوای دیگر و تمام قوای نباتی و حیوانی و قوای دیگر
 آن فی خادوم عقل استفا و اند و ادراک مطلق همه است
 در بیان فکر و حدس باید دانست که فکر عبارت
 از آنست که نفس انسانی حرکت نماید پیوسته در آنکه
 و هرگاه که نفس آنکه در خفا و خفا و خفا و خفا و خفا
 و اگر آنرا شخص دهد ناکاه باشد که از آن معلومات مجبوری

معلوم گردد و گاه بود که آن حرکت نفس نیست و قطع گردد
و از وی محولی معلوم نشود و حدیث علی مرتضی است از امام زکریا
مطلوب آنکه خواهند که انرا بداند با حد واسطه و دلیل
ثبوت او با وجود او چنانکه در دهن در آید و منحل گردد
و باید دانست که فکر و حدس را مراتب می باشد با نیکو بعضی
از آن زود در دهن را بطول میرساند و بعضی در دهن
از آن چند بار در دهن را تا دیر نماید و میرساند بطول
و بعضی ضعیف نیست پس معنی تفاوت مراتب فکر و حدس
هم در کیف بود هم در کم داین مراتب فکر و حدس را لابد است
که دو حد بود یکی طرف نقصان و یکی طرف کمال طرف نقصان
است که تخلفی غیر از بدیهات آن نیست و استن ان ضروری بود
هیچ محولی را نداند و طرف کمال است که تخلفی نباشد
که هر چه ممکن بود که نوع آدمی آنرا بداند تمام علوم آن تخلفی
حاصل بود و از طرف نقصان بر وجه مذکور در بسیاری از
اشخاص دیده می شود پس طرف کمال نیز بر وجه مذکور
ممكن الوجود بود و حکما این گفته را کمال فکر و حدس می گویند
قدسیه گفته اند در بیان اثبات کردن

وجود و بیان آنکه شیب معقولات بر نفس بشری چگونه
فایض می شود و اثبات آنکه نفس با طاق جسم و جهانی
نیست باید دانست که اتفاق عقل بر نیست که هر چه
صور معقولات در وی مرتسم میگردند و آنچه جسم نیست
جسمانی نیز نیست یعنی چیزی نیست که در جسم حادث
باشد و جسم در صدر کتاب گذشت و این نیز از معقولات
عقل است که هر چه صور مخصوصات مرتسم گردد در وی
یا متعلق بود بصورت محوسه یا غیر جسم بود یا حقیقی
باشد که در جسم بود یعنی جسمانی باشد و بنا برین دو مقوله
اسباب وجود عقل فعال نموده اند برین وجه که چون
بیشتر مقرر شد که ادراک چیزی است که صورت او در
ذات داننده حاصل شود و ذوق اول از چیزی است
که صورت آن غیر در ذات داننده موجود نباشد بالفعل
اما ممکن باشد که هر گاه که خواهد آن صورت را در دهن
و به کمال بیان است که حدیثی چیزی در ذات
در آنست مطلقا معدوم بود یعنی آن صورت را در دهن
او بالفعل حاضر باشد و جهان باشد که هر گاه که خواهد

حاضر تواند کرد ایندینا برین باید که امری شد غیر از
 دریا بنده که در حالت ذیالیه صورت در وی محفوظ
 بود در حالت سبب آن صورت در وی محفوظ باشد
 تا لازم نیاید که در وی سبب یکی ممکن بود و این نیز
 مقرر است که نمی تواند بود که قوت عاقله منقسم شود
 بمدر که و حافظ پس واجب بود که چیزی باشد غیر از وی
 جسمانی که معقولات در وی مرتبه بود و نیز خزان باشد
 که حافظ معقولات بود و این هر که حافظ معقولات
 بود انرا عقل فعال و اکشته اند و بنا بر مقدمه اول نمی
 تواند بود که این چیز جسم باشد یا جسمانی ولی تواند که
 این نفس باشد جهت آنکه معقولات در نفس یک
 دفعه حاصل نمی باشد جهت آنکه بتدریج در وی پیدا میشود
 بنا برین مقدمات عقل فعال جوهری باشد که جسم در جسم
 تمام معقولات بالفعل در وی محفوظ و مرتب باشد
 در میان آنکه معقولات بر نفس سبب یکی ممکن بود
 باید دانست که حکمایان آن برین وجه مقرر کرده اند
 که هرگاه که نفس تصرف بسیار نمود در خیالات جسم

مثل خیال زید و عمر و ما در مسالک معنوم مثل قدرت
 زید یا بعد از آنکه عمر و نفس بواسطه تفکر درین حرکات
 این قابلیت مینماید که صورت آن در صورت صدق
 که هر دو کلی باشند از عقل فعال و وی منقسم گردند
 از برای آنکه صور کلیات از جزئیات بنفیس منتقل نمیشود
 و درین قابلیت بواسطه تفکر در جزئیات که سبب نماید
 منجمه آنکه میان هر کلی و جزئیات او مناسبتی هست
 در میان آنکه نفس ناطقه انسانی جسم است
 و جسمانی و حکما این مدعا را اثبات نموده اند بدو
 اول آنکه هرگاه که معقول که اصل انقسام نه مذرود و احد
 بود من کل الوجوه در نفس مرتب شود و نفس عاقل او
 کرد باید که نفس نیز منقسم نگردد از برای آنکه از انقسام
 عال لازم می آید پس باید که نفس ناطقه جسم بود و جسم
 زیرا که مقرب است که هر جسم یا جسمانی یعنی فوقی باشد
 که حال بدو جسم البته آن چه منقسم تواند شد و هم آنکه
 که معقول است بالذات بدین بودی یعنی فوقی چند که در بدن
 باشند تا پیشی که هرگاه که کلال و ملال پدید آید نفس

نیز کلال می شدی و در واقع چنین نیست که برای آنکه دماغ
 که مدهالات اذراک است ضعیف می شود و بسبب بسیاری
 فکر و نفس با طقه قوی می شود و در عقل حکمت زیاده شدن
 کمالیات ادب لازم می آید که عقل نفسالات جسمانی
 بنوده باشد و بنا برین دو دلیل ثابت شد که نفس با طقه
 جوهر مجرد است یعنی جسم است نه جسمانی که عاقل معقولات
 می شود و بعقل آن می نماید بذات خود نه بالیات جسمانی
 در اثبات آنکه نفس با طقه است یعنی خود از عاقل
 بدن باقی می ماند بر کمالیات خود چون مؤثر است که نفس
 نا طقه است که بذات خود معقولات را در با بدن
 کمال نفس با طقه بآن باشد که دریافت معقولات او
 دائم بود و این گاهی می باشد که او را اتصال بعقل فعال
 حاصل بود و طریقی که معلوم شد پس هر گاه که نفس با طقه
 بعقل فعال اتصال یافت اگر آلات بهر معقولات بود
 کرد و بسبب حرارت بدن هیچ ضرر و زیان ندارد
 تواند بر کمال خود که آن اذراک معقولات است و بسبب
 خود از عقل فعال زیاده است که حکما معقولات را برده

در نفس

داشته اند و اذراک است که آن امر معقول سبب آن کرد
 که مثال و صورت او در خارج وجود یا به مثل صورت
 عمارتی که در دهن مکار و بنا در می آید و بعد از آن مطابق
 آن ساخته می شود و این قسم را علم فعلی گفته اند و علم قیاسی
 الوجود برین وجه است و دویم آنست که امر معقول و در پناه
 شده چیزی بود که از صورت چیزی که در خارج موجود و اذراک
 شده باشد جناب صورت آسمان گاهی که به دهن در آید
 و این قسم را علم انتظامی گفته اند و در بیان آنست
 و تفاوت نفس باید دانست که حکما اثبات نموده اند که
 نفس با طقه است یعنی را بعد از مردن سعادت و شقاوت
 نفس باید دانست که حکما اثبات نموده اند که نفس با طقه
 است و این پانزدهمین درشته اند بر تحقیق معنی لذت
 و الم باید دانست که نزد عقلا لذت عبارت است
 از اذراک و رسیدن به چیزی که آن سرور و تازگی و دریا بنده
 کمال و لذت باشد جناب مطعم لذت آن بود که نسبت
 به لذت و سرور و حوت باشد و البته آن گاهی بود او را و الم
 عبارت است از اذراک و رسیدن به چیزی که آن نزد دیگر

در سنده افت و شرب باشد معنی نقصان و در کمال و جنانچه
 شخصی از کسی است خود که البته این بوی نیک بمشود
 و نقصانی باشد و بر زیر کان پوشیده نخواهد بود که خیر
 و شر مختلف میشود نسبت به زمانه آن یعنی می تواند
 بود که خیری نسبت به کسی خیر باشد و نسبت به کسی دیگر خیر
 نبود چنانچه طالع ملام که نسبت به کسی شہوت و غلبه طبع
 داشته باشد خیر بود و نسبت به صاحب غضب خیر نبود
 بلکه نزد صاحب غضب غلبه کردن بر منسوب غلبه خیر بود
 و حق اینست که می تواند آنکه یک چیز نسبت به یک شخصی
 در حالتی خیر بود و در حالتی شر باشد چنانچه نسبت
 به کسی در حالت حرارت و پیوست داشته باشد مضر
 بود و سرد باشد و نسبت به هم بوی در حالتی که برودت
 در طوبیت بر مزاج او غالب بود نافع باشد و خیر بود
 چون سعی لذت عالم درست باشد بایست داشت که حکما
 اثبات لذات عقل نموده اند برین وجه که چنانچه کمال
 شہوت و غضب است کمال عقل نیز می باشد چنانچه کمال
 است که جوهر عاقل که نفس ناطق است معقول است

بود

و مرابت

و مرابت خود را چنانچه هست بدانند و بر تبه عقل مستفاد
 و شک نیست که این کمال نسبت با و خیر است و نفس ناطق
 مدد کمال این خود است پس برین لذت باید و لذت
 عقلی این بود پس سعادت به یکی گفته می شود این لذت
 عقیدت و باید دانست که حکما اسلامیه فرموده اند که چون
 معلوم شد که خیر نسبت به اشخاص مختلف می باشد باید که
 زیرک دانا را این مطلبه نشود که سعادت در آفت سبک
 روح می باشد باید که آن نبرد که سعادت حاصل نمی شود
 مگر بعد از آنکه حدودی را در حد مثل بعد از آن مقرر است که
 از اهل سعادت اند و باید که این نیز کان نبرد که بسیار
 کن و سبب آن می شود که نجات و سعادت صاحب گفته
 کن در این بود چنانچه ایت و رحمتی کل شئی دالت برین
 در بیان سعادت و سبب آن و مرابت اشقیاء
 باید دانست که سعادت و شقاوت و سبب و سبب
 سعادت و شقاوت بعد از موت نزد حکمای بقای امری است
 که کمال این نفسانی بود پس سعادت نفس آن بود
 که معقولات و مرابت و خود را چنانچه باشد ندانسته بود

و حکما بنا برین که سعادت و فوات در کمال نفس است
 و مراتب اختیار داشتن داشته اند اول آنکه نفس را بحسب
 نظرت نقصان عقل نظری بود که تواند اشیا را بداند
 دوم آنکه نفس را نقصان عقل عملی بود که تواند ادراک آن
 نمودن که نسبت بحال دی کردن به غیر ضرر است و این
 دو نوع شقی بعد از مردن معذب نمی باشند چنانچه ظاهر است
 لا یكلف الله نفس الا و سنها و است برین سیووم کند
 نفس ضرری چند داشته باشد که خلاف حق و واقع باشد
 و بران جازم و ثابت است و این نوع شقی بعد از موت
 معذب بود بعد از این و تفاوت این نوع شقی است
 غیر مجبور داشته اند که تدارک پذیر نیست و بعد از مرگ
 زایل نمیشود زیرا که مثل او امر ذاتیت چهارم است
 که نفس اعتقاد هر چند که نموده باشد بران ثابت و راسخ
 بنوعی اعتقاد است عوام بنحی است که نفس با خلایق
 چند بر موصوف شده و بران ثابت و راسخ نموده شده است
 این سه نوع شقی بعد از مردن زایل می شود و بعد از آن
 صاحب آنرا نمی باشد که عذاب الهی صاحب جمل مرتب

نفس

می باشد و چهل مرتبه است که نفس اعتقاد بچیزی چند نموده
 باشد که خلاف حق و واقع بود و بران جازم و راسخ
 بود و این نوع چهل را بحسب ان چهل مرتبه گفته اند
 که علم است که صورت چیزی چنانچه باشد نزد عقل
 حاصل شود با آنکه نفس تصدیق بچیزی چند نماید که در
 واقع چنان بود که هرگاه که تصویر چیزی نماید که خلاف
 واقع بود و تصدیق نماید که این تصویر که نموده موافق
 واقع است نفس را نسبت بان یک امر دو چهل حاصل شده
 باشد و همچنین هرگاه که نفس تصدیق بچیزی نماید که خلاف
 واقع باشد و تصدیق نماید و جزم کرد که این تصدیق
 که نموده مطابق واقع است نفس را دو چهل جمع شده
 باشد ترکیب یافته چهل بسیط است که نفس تصور حقاقت
 واقع یا تصدیق بخلاف واقع نماید اما بران جازم باشد
 و این جمع بسیط در معاد بسیار ضرر دارد
 در بیان سعادت و تفاوت نفوس ساده باید دانست
 که در دنیا نفوس ساده نفسی چند است که خالی باشد از کمال
 و از ضد کمال یعنی نه ادراک حق نموده باشند نه ادراک کمال

و صاحب نفوس ساویه را بید گفته اند یعنی اهلان و ابله
در لغت کسی را که بید که صاف خاطر بود و در امور اهتمام
کم داشته باشد و حکما برین اند که این نفوس ساویه بعد
از مفارقت بدن مذهب نمی باشد از برای آنکه خالی اند
از شهوات عذاب که آن اعتقاد باطل است و برین دلالت
میکند ظاهر این حدیث که اکثر اهل البیت علیه و آله و سلم و ائمه
فرموده اند که نفوس بده غیر از بدنیات و چیزی که ادراک
آن بالاتر جسمانی بود ادراک نمی توانند نمود و عارض است
که بعد از مفارقت بدن از ادراک معطل باشند پس باید که
بعد از مفارقت بدن بیستغاث گردند و زلفت از ادراک ایشان
شود نمی تواند بود که این بدن انسانی یا حیوانی باشد از برای
آنکه هر بدن انسانی که پیدا شود او را نفسی خواهد بود که بید
متعلق بود ابائی تواند بود که جسمی متولد شود از هوا و ذرات
که جوهر روح به و مقارن بنود و بمنزله بدن نفس ابله گردد
نه برین وجه که نفس بدن گردد بلکه برین وجه که آن جسم متولد
الک آن شود که صورتی که در اعتقاد و در هم آن نفس است
ازینکی و بدی اندر انجیل ناید و بر حسب آن تخیلات باشد

صواب و عقاب ناید در آخر و این نکته است و فنی که شرح
ابو علی در کتاب اشارت آورده و خواهد نصیر الدین در شرح
آن تحقیق نموده در بیان قضا و قدر باید دانست
که قضا عبارتست از آنکه وجود تمام موجودات بر سبیل احوال
در عالم عقل مجتمع باشد و داده و زمان قدر عبارتست
از آنکه وجود تمام موجودات بر سبیل تفصیل مطابق عالم
عقلی در مادی خارجی یکیک ظاهر گردند و بدین معنی ناطق
الهی است و آن منشی الاعداد و ما حواسه و ما منزله الالبتر
معلوم و بدین مثال می آید که گفته اند که بادشاهی بخاطر در آورد
که کز را و طایف می باید داد و بعد از آن یکی را هزار
دهد و یکی را صد و یکی را ده باید دانست که حکما در مسئله
پنا برین مسئله قضا و قدر سوالی و جوابی ایراد نموده اند
سوال و جوابی ایراد نموده اند سوال اینست که چون تمام
افعال انسانی مطابق چیز است که اول در عالم عقلی ثابت
بوده پس چرا باید که عقاب باشد و جواب بر قانون حکمت
برین وجه بیان فرموده اند که عقاب و عذاب نفس بجهت
کنایه همچنان است که مرض نسبت بدن که علاج پیدا شدن

بیماری از حوالی جنید واقع می شود و لازم می آید که پیشتر بدان
 عارض بود و نسبت آن احوال از پیش شدن مرض چاره نیست
 و همچنین عذاب نفس از ملکات و دیدن و اخلاق ناپسندیده است
 که راسخ و مامت بود در نفس و منت و این عذاب از دور است
 این نفس بود و بدین معنی اشاره است آنکه ناراضی بود
 التي تطلع على الافئدة یعنی سبب آن عذاب موعود است
 که از دهنه شده است از حالاتی که برداشته ظاهر شده
 در اثبات آنکه ممکن است که آنکه در خواب
 در چیزهای که بحشم دیدن و اطلاع باید و هم خواب و
 هم در سیداری باید دانست که تحقیق این خواب موقوف است
 بر دانستن هفت مقدمه در اکثر سائیل که اشارتی بقصه
 خواب نموده اند بر سبیل اجمال است و بی این هفت مقدمه
 و در اکثر سائیل که اشارتی بقصه خواب نموده اند بر سبیل
 اجمال است و بی این هفت مقدمه پیان دادن روشن نمیکرد
 اولی آنست که اطلاع بر غیب خواب چگونه میسر می
 ممکن است آنچه بر حسب قیاس دلالت بر ثبوت امری از
 ده چیز است اول آنکه از پیش که نیست که صور جزئیات و هم

در عالم پیدا می شود تمام نقوش است در عالم عقلی برده می
 و اجمال دوم آنست که نزد عقلا مقرر است که هر چه در عالم
 عقلی که آنرا مبادی عالم گفته اند نقش می بندد می تواند
 که در نفس انسانی نقش پذیرد بدو شرط یکی آنکه نفس را حسب
 فطرت استعداد آن حاصل بود و دیگر آنکه نفس را سبب
 متعلق حاصل دانی بود از حاصل شدن آن نقش بنا برین
 تواند بود که نقش بعضی از غیبات در نفس پیدا شود در خواب
 یا در بیداری بر ثبوت امر خواب تجربه نیز دلالت می کند
 که اکثر مردم چیزی را که ندیده اند در خواب می بینند و شنید
 می شود که دیگر نشان خواب دوم آنست که هرگاه
 نفس بفعل مشغول بود این فعل مانع باشد در اشتغال او
 یعنی دیگر مناجات هرگاه که غضب بر نفس غلبه کرد از نشستن
 بازمی آیند اگر نفس ملاحظه چیزی بسیار متوجه شد
 از حس ظاهر یا از می نماید مناجات آنچه گفته شد نمی شود
 آنچه در نظر می آید نمی بیند و همچنین اگر توجع نفس کحواس ظاهر
 بیشتر بود از ادراکات حواس باطن معطل میشود سیم
 آنست که شیخ ابوعلی فرموده که حس مشترک توهم است که هر چه

در وی نقش پذیرد آن نقش حکم چیزی میکند که مثلاً
و دیده شده باشد و آنچه در لوح حس مشترک نقش می پذیرد
سبب او یا از خارج است یا از صورت چیزی که دیده شود
یا چیزی که کشیده شود در مشترک نقش باید یا سبب از
داخل بود یعنی چیزی باشد که بواسطه ظاهر در نیامده باشد
در حس مشترک صورت گیرد مقدمه چهارم آنست که میتواند
بود که از قوت متخیله که سبب داخل و سبب باطن که بیشتر
که نشئت عبارت از دست صورتی چند در لوح حس مشترک
نقش پذیرد و نسبت تصرف متخیله در خواندن خیال برین وجه
که سبب تصرف متخیله اول صورتی در حقیقتی آید بعد
از آن منعکس میگردد بر لوح حس مشترک مثل منعکس شدن
صورتی در آینه که مقابل یکدیگر باشند چنانچه در امور
خارجیه اول صورتی بحس مشترک میرسد و بعد از آن خیال
در می آید و حکم برین معنی که می تواند بود که از سبب باطن
که متخیله بود صورتی در حس مشترک در آید این را دلیل بر آنست
که میسر هم و محذور هم در صورتی چند متوجه میکنند و آنست
نمی تواند بود که معذور بود از برای آنکه معذور دیده نمی شود

و نمی تواند بود که آن صورتها در خارج موجود باشند و اگر
بابیستی که غیر از میسر هم محذوران صورتها را بدیدندی
بنابرین معلوم شد که این صورت که میسر هم و محذور می باشد
مرتب نقش پذیرفته است در قوتی که باطنی است
و از آنست که صورتها محسوس در وی نقش پذیرد
و قوتی چنین غیر از حس مشترک نیست پس مطلوب ثابت شد
و مراد از میسر هم نیست که او را امرض ذات الحجب باشد
و مراد از محذور نیست که سودا بر مزاج اصلی او غلبه کرده
باشد بنحوی که نتواند بود که سبب آنکه
نقش تاثیر نماید در قوت باطنی که متخیله بود صورتی چند
در حس مشترک نقش پذیرد و حضرت شیخ ابوعلی برین
وجه بیان فرموده اند که از غایت نفس است که هرگاه
که قوتی باشد اگر مشغول بود بفعل بعضی از احوالات خود
مثل شهوت این مشغولی را او را باز نمیدارد از فعل قوتی
دیگر که آن غضب بود مثل او همچنین اشتغال نفس بافعال
بعضی از قوتها او را مانع نمی آید از افعال خاصه خود
که آن ادراک صور معقولات است بلکه در یک حال تواند

بود که نفس مشغول گردد بافعال جهت قوه خود بافعال خاصه
خود بشرطی که نفس را قوت و کمال بود و اگر نفس ضعیف و
ناقص بود حال برعکس این باشد بنابراین هرگاه که نفس را
مشاغل حسیه اندک بود یعنی لغت نبود بجز برای نفس ظاهر
یا باطن دریافت می شود می تواند بود که نفس از وقت آن
شود که متصل گردد به عالم قدسی که عالم عقول بود و از صورت
غیبیه عقول در نفس صورتی پذیرد بدو وجه کلی و آن صورت
به عالم تجزیل در آید بعد از آن صورت صورت مشترک
نقش پذیرد بصورتی که نسبت به آن صورت کلی
بود و این حالت بر نفس را یا بجناب حاصل شود که حواس
تمام معطل میگردد تا بمرضی که تجزیل راست و ضعیف گردانند
که چون متخذه ضعیف شد نفس از فارغ می شود و باستانی
به عالم عقول می پیوندند ششم آنست که می تواند بود
که نسبت به شخصی چیزی باشد که مانع آید از آنکه از سبب باطن
که متخذه صورت خیر در حس مشترک متسم میگردد و نقش
پذیرد زیرا که مقرر حکایت است که مادام که در کم در متسم بود
باشند یعنی صورت و آن صورت در وی نقش می پذیرد

که حس مشترک بود مادام که هر دو موجود باشند چه است
که اگر تمام صورتها در حس مشترک نیز دائم بود اگر مانع
نباشد و هر است که تصور شبیه در حس مشترک دائم در تمام
نمی باشد پس معلوم شد که بنابر مانعی خواهد بود و حکما مقرر
گشته اند که آنچه مانع حس مشترک میگردد که از سبب باطن
صورت شبیه در وی متسم گردد و در وجهی است یکی
شاعل خارج یعنی حواس ظاهر که سبب آنکه حس مشترک را
مشغول میدارند با آنکه صورت یکایک ایشان در وی نقش
می پذیرد مانع می آیند از آنکه از سبب باطن صورتی نقش
پذیرد و یکی دیگر از آن دو مانع شاعل باطنیت
و این شاعل باطنی در آن عقل می باشد در صورتات
دیگر و هم که این عقل و هم متخذه را مشغول می دارند
بصورت معقوله یا موهومه و مانع می آیند از آنکه
متخذه مسلط گردد بر حس مشترک در وی نقش و صورت
از متخذه پیدا آید و در حالت پداری ظاهر است که این
دو شاعل خارجی و باطنی هر دو بعمل خود مشغول اند اما در حالت
خواب شاعل خارجی که حواس ظاهر اند معطل نمیکردند

و شغل باطنی گاه هست که عاقل میگردد و از تصرف متخذه
و متخذه ماسط میگردد و بر حسب مشترک و در ذی صورتهای
می نگارد مثل صورتهای محسوسه و اینکه در بعضی اوقات
تخصی در خواب نمی بیند یا تخصی کم خواب می بیند بنابرین
مقدمه خواهد بود مقدمه هفتم آنست که مقرر حکما نیست
که قوت متخذه همان محسوس است و همین یافته که هر چه ادراک
در آمده باشد و صورت آن در خیال و یا حافظه قوی
گرفته بود یا صورتی بجز معقوله که نفس نباتات خود
ادراک آن نموده باشد می تواند آن متخذه که مشابه آن
صورتها را محاکات نماید و نقش پذیراند در لوح حس
مشترک مثل آنکه شکلی را بصورت خوب باز نماید و بدیها
بصورت بد و همچنین هر گاه که بر مزاج صورت خوب
بیند و یکی از این چهار چیز که صفراست و سودا و بلغم
و خون غالب گردد و این را هیات مزاجیه بود محاکات
نماید و آن صورتش به راجع مشترک بنگارد مثل آنکه
اگر بر مزاج صفرا غالب بود در خواب رنگهای
زرد بیند و اگر سودا غالب بود رنگهای سیاه بیند

و اگر بلغم رنگهای سفید و آب بیند اگر خون غالب بود رنگهای
سرخ در پیش را بیند چون این هفت مقدمه معلوم شد
ادراک حقیقت میان خواب و حی و الهام زیبرگان برآید
کرد و باز در هم در بیان خواب دیدن و قسم آن
پیشتر گفته شد که اطلاع غیب یاد در خواب می باشد یاد
پیچیداری اکنون بعد از آنکه این هفت مقدمه مذکور شد
بر خاطر باشد باید دانست که بنا بر مقدمه ششم که در
وصل دهم مذکور شد هر گاه که تخصی را خواب فرا گیرد
البته حواس ظاهره و معطل میماند پس مشترک او در حال
توهم فارغ بود از نقش پذیرفتن بصورت مرکبات حواس
ظاهره و معطل میماند پس مشترک او در حال توهم فارغ
بود از نقش پذیرفتن بصورت مرکبات حواس ظاهره
و شغل خارجی نماید و نقوش متخذه را حس مشترک
نمایان می شود و در خوابش به میگردد و دیده می
می شود و نود حکما این مقرر است که گاه هست که خواب
ذات نفس بازمی دارد و از فعل قاصه او که ادراک
موقوف است از برای آنکه طبیعت در حالت خواب مشغول

می باشد در اکثر احوال تصرف در غذا و هضم آن بطور
استراحت از تمام حرکات و بدین سبب نفس بجانب طبیعت
مغذی می کشد و میل منی باید بدارد و این بارین هرگاه که
نفس در حالت خواب از فعل خاص خود باز است
و حواس ظاهر نیز از ادراک خود معطلند پس قوت متخیله
لوح حس مشترک را مطلقا معطل باید که در وی به صور
محسوسات حواس ظاهر نقش پذیرد و نه صور معقولات
که نفس ادراک نموده بود و درین هنگام نفس متخیله در
حس مشترک بکاشت می شود یعنی متخیله در شباه صور
محسوسات که در خیال بود یا شباه و نظائر و موافقات
که در حافظه می باشد در لوح حس مشترک می بخارد و خواب
پس از آنکه در مقام خواب احوالی چند می بیند که جهان می
بیند که در سید است در بیان اقسام خوابها
که دیده می شود این است که خواب عبارتست از رلود
شدن و اتصال روح از ظاهر بباطن یعنی هرگاه
که روح حیوانی که عبارتست از بخار و جسی لطیف
که از اخلاط اربع متولد میگردد در ارتباط و پیوستگی

بحواس باطن و نفس مشترک گردد از پیوستگی او بخواس
این حالت را خواب می گویند و پید شدن این حالت
برین وجه می باشد که بواسطه بخار آب یا رکه از رطوبت
بدن بجانب دماغ متصاعده میگردد و بر می آید حواس
ظاهر سبب کلال از اشتغال با درکات محسوسات
معطل میمانند و طبیعت بفرغ است و استراحت
مینماید و بدین سبب تمامی قوای فکوری دست می کشد
و این حالت روح حیوانی را خواب میگویند چون معنی
خواب معنی معلوم شد باید دانست که عقلا خواب دیده
شده سه قسم داشتند و بای صا دقه و رویای معجزه
و اصغارش اعلام رویای صا دقه آنست که آنچه
بخواب دیده شود فی الواقع و شاعری در سیداری واقع
گردد و حکما سبب است بدان خواب برین و صا دقه
که مقرر است که نفس بخواب و هر چه بیداری شود در
جهان عقیده و عالم عقول ثابت است و باین پیشتر نوشت
و بدین عالم عقول را عالم روحانی نیز گفته اند و لسان شرع
بلوح محفوظ تغییر یافته و هرگاه که نفس از دست فاعلی

می شود از شکل و اسباب جنایات در حالت خواب او را الهام
بعالم عقول و لوح محفوظ دست میدهد و صورتی که در
لوح محفوظ ثابت در نفس منطبق می گردد و نقش می
پذیرد جنایات در صورتی که در اینک متعکس شود در این
دیگر که مقابل اول واقع شود منعکس گردد و بشرطی که چنان
در میان آن دو ثابت شود و چون آن صورت در
از لوح محفوظ در نفس منطبق گشت اگر آن صورت در
بود دیگر بار همان صورت از نفس در معصومه که حس
مشترک بود نقش می پذیرد و حافظ آن صورت را
بر همان وجه محافظت می نماید تا زمان بیدار شدن
از خواب همان صورت مودض می گردد بر نفس و آنکه
متخلف در آن صورت تصرف نموده باشد با آنکه مشابه
آن صورت حاضر او را محاربت نموده بود و چنین خواب
راست می آید و در خارج مطابق آنچه دیده شده است
واقع می گردد در رویای تعبیر است که آنچه دیده شده
باشد در بیداری و خارج همان واقع نشود بلکه مثال
یا ضد او آن واقع شود پس انا و صاحب بصیرت

باید که آن چیز را دیده باشد را با آنکه آن عکس
تعبیر نماید بر وجهی که مناسب حال منته به باشد و این چنین
خوابی را خواب معبره گویند و مقرر حکما نیست که تعبیر خواب
نسبت شخصی و اوقات و عادات مختلف می باشد
بلکه نسبت به یک شخص در دو وقت مختلف میشود و مراد
تعبیر آنست که در صورتی که دیده شده است فکر کرده
شود که چه چیز است که ممکن است که نفس منته به آنرا دیده
باشد و از آن چیز خیال انتقال نموده بود بدین صورتی
که محفوظ مانده و سبب این نوع خواب آن می باشد
که متخیله قوی بود و نفس ضعیف و متخیله سرعت می نماید
و آنچه نفس آنرا دیده است بتبدیل مینماید بمثال آن یا
بچیزی که مشابه آن بود یا نمائند خوابهای جزئی است
که بعضی دیگر جنایات از ذکر بک بر روز مثلا سیوم است
اعلام یعنی بهم در این خوابها آنرا از خیال منته به
و این خوابها را نفس کسی تعبیر کند پیشتر بآلایش دینا
و محسوسات متوجه بود و از معقولات و آخرت غافل مانده
باشد و خواب اکثر عوام ازین قیل می باشد و سبب این

آن می شود که مزاج و احوال بدان مختلف می بود و بخند
مصطرب می باشد و بر کونه محاکات می نماید و صورتها
می نگارد و اگر متخذه قوی بود صورتها می نماید که در خارج
وجود نداشته باشد و در حافظه باقی میماند تا زمانی
که بسته بیدار می شود و از دهم در بیان
کیفیت اطلاع بر غیب در حالت نوم و بیداری
و اشارت بمعنی آثار روحانیه و بیان مراتب آن
و ذکر اقسام اطلاع بر غیب که از جمله آن دینی و الهام
است باید دانست که نزد حکما اطلاع بر غیب
در حالت بیداری یکی از دو چیز می باشد اول آنکه
نفس قوی حال باشد یعنی بر تبه باشد که حواس او را
مانع نیاید از کسب عالم علوی بلکه نفس را قدرت
الیه بود که در یک حال هم محترمه بود بعباده مغلی و محسوسات
و هم که محسوسات عالم علوی و مشهورات که لوح محفوظ
باشد چنانچه شخصی او را قوت آن می باشد که در یک جا
سخن گوید و شنود و کتابت نماید و درین حالت تواند
بود که آن نفس اطلاع بر غیب شود و دیم نیست که

بر مزاج شخصی و اثرات و سودا غالب گردد بر تبه که غلبه
سودا مزاج او را باز دارد از موارد حواس و از چیزها
که بحواس در می آیند و این می تواند بود که سبب
آن گردد که نفس در اینوستکی بجواهر روحانی و عالم عقول
دست دهد و چیزی از غیب بر نفس او بتایید و تکلف
کرد و در اشارت بمعنی آثار روحانیه و ذکر
اقسام اطلاع بر غیب باید دانست که حکما ازین حالت
که نفس را اطلاعی از غیب می شود بقیه آثار روحانیه
بنموده اند و مراتب آثار روحانیه را بحسب غلبه
بر سه وجه داشته اند اول آنکه آن حال ضعیف بود از وی
آن زمانه که آنرا یاد توان کرد و مانند برقی بود که خیزد
و اشارت باین مرتبه است این حدیث نبوی که ان روح
القدس نقیث فی روحی و دیم که کمین حالت قوی باشد
چنانکه در وقتی که نفس باین حال رود نماید صیقلی بند
در خیال می رسم گردد و نقش بند بر دماغ خیال بر لوح
حسن و قبح منقش گردد و صورت بند و بدین مرتبه
اشارت است اینکه از اینها منقول است که بر شل را دیم

و سخن او را شنیدیم پس آنکه این حال متوجه باشد با آنکه ازین
 حال اثری باقی ماند در تخمید اما زایل گردد خواه که ممکن
 بود نفس باز نمود نماید بوی بوی چون آنکه از تاویل و تبیین
 یا ممکن نبود باید دانست که این سه مرتبه که گفته شد مخصوص
 آثار روحانی نیست بلکه هر چه بر نفس صالح شود و پیدا
 گردد و در خاطر در آید و این مرتبه تواند بود چون
 مراتب آثار روحانی و هر چه بر خاطر می نماید میباید
 معام شد باید دانست که اطلاع بر غیب پنج وجهی است
 اول برویای صادق چنانچه گذشت دوم بوی است
 سیوم بالهام چهارم بکفایت مزاجیه که سودا بر خارج
 غایب گردد پس غلبه شدن حرارت و پیوست
 و ارجح حال محای که بود بخم مجاکات متخذه یعنی بدین
 صورتی چند که در خارج مکررند آشته باشند درین
 چهار وجه اطلاع بر غیب در چهار وجهی باشد و شرح
 هر یک خواهد آمد بتفصیل در بیان وحی و الهام
 و اشارت بمعنی نبوت و مراتب انبیایا باید دانست که
 مرتبه دوم آثار روحانی معلوم شد که اثر روحانی که

که نفس است مبدی که است که جان می باشد که موری
 از آن در خیال اشراق می یابد و می یابد و آن صورت
 از خیال و حسن مشترک نقش می پذیرد و مقرر حکایت
 که این اثر است نفس پذیرفتن آن صورت در حسن
 مشترک بحسب قوت و ضعف بکار و وضع می باشد اول
 آنکه بجزو است بهر باشد و پس ازین اکثر نفوس عقلا
 دست میده و دوم آنکه اثر است بسبب باقی باشد
 و این حال نفسی چند را باشد که آلیش و تعلقات او را
 بسید و نبود پس است که آن صورت که آثار روحانی
 بر آن حسن مشترک نقش پذیرد و در جل احوال زینت
 و خوبترین حالات باشد و استماع کلامی شود که او را
 نظمی و ترتیبی بود و ازین حال تقیه و زده می شود و بدین
 خدا شنید و کلام او به واسطه غیری و این کلام است
 که در شرح آنرا حدیث قدسی گویند و این کلام پنج بند را
 می باشد که بغایت کمال و شرف است و حال سبب رسید
 میشوند مناسب نیست که اشارت باین حالت بود
 حدیثی مع الله وقت الی آخره چهارم است که اثر است

آن صورت که از آثار روحانی در حشمتش کاینه شود
 و صورتی باشد که هیأت او شخص معین باشد رسول فرموده
 که صبر نیل البصورت و صیه کلیبی که یکی از صحابه بود دیدم
 و از آن مثال شخص کلامی مرتب مضبوط شنیده شود
 و در ذکره مضبوط بماند و این حالت اگر در خواب باشد
 انرا حکم گویند یعنی خوابهای که احتیاج بتعبیرند
 باشند و اگر در بیداری بود آنرا دمی یا الهام گویند
 و کلامی که بطریق دمی یا الهامی که بنظم و ترتیب باشد
 انرا کلام حق گویند و در زبان شرع کلامی که بوحی بود
 آنرا کلام الله و مصحف و کتاب الله خوانده اند و این حالت
 چهارم نفوس کل و نفسهای کاملان را می باشد چون
 اسرار محسن گذارش شریفات بانی دانست که هرگاه که نفسی
 این احوال میسر شود که از آن هر چه نوع اطلاع غیب
 که بیشتر از حد این سه نوع آوا حاصل شود که آن دمی
 است و الهام و رویای صادق یا یک ازین سه وجه
 نفسی را پیدا شود و این حالت نفس را نبوت گویند
 و کسی که نفس او را این حالت بود او را نبی و پیغمبر گویند

۵۲
 و هر نفسی که او را طریقه دمی را میسر بود و کلامی که او را
 بطریق دمی جمع کرد و مشتمل بود بر امر دنی و صاحب
 این نفس ناقصان همه خود را بفراوان داری کلام خود
 دعوت نمایند او را پیغمبر اولو العزم گویند یعنی خبر دهند
 خداوند حکم خرم دان و دوشق نبوت که بخواب بود
 یا الهام بسیار می باشد و این شوق دیگر که بوحی و کلام
 بود اندکی می باشد و مقرر حکایت است که تا قبل نسبت
 بوحی گفت می شود و تعبیر نسبت بخواب و گفت اند
 که تا قبل و تعبیر حسب اشخاص و اوقات و عادات
 مختلف می باشد چه آنکه انتقال تخلی بناسب طبی
 با واهی کافیت و این مختلف می باشد نسبت بهر نفسی
 بلکه نسبت بیک شخص در دو وقت مختلف می شود
 در بیان کیفیت مزاجیه و بیان محاکات خیالیه باید دانست
 که یک نوع دیگر از اطلاع بر غیب در بیداری الهام است
 که کیفیت مزاجیه می باشد و کیفیت مزاجیه است
 که بر مزاج حرارت و پوست غالب گردد و سودا پیدا کند
 و صاحب این مزاج بسبب غلبه سودا اشتغال بمرکات

حواس منقطع گردد و بسبب این انقطاع احوال الصافی
 بر عالم غیب دست دهد و سخنی چند بر زبان او بگذرد
 و گاه باشد که اوزان سخنان نافل بود و این نسبت
 که بعضی مجابین و مصروفین رانی باشد و عقلا این را نوعی
 از نقصان داشته اند چون این تحقیق یافت باید دانست
 که نوعی دیگر از اطلاع بر غیب در بیداری محال است
 است یعنی دیدن صورتی چند که در خارج وجود داشته
 باشد و این برین وجهی باشد که از غیب یعنی عالم
 عقول و لوح محفوظ مثال منعکس گردد بر نفس این قبول
 انعکاس صغیف بود و بدین سبب متخیله بران صورت
 عکس مستولی میگردد و او را مثال و مثال است از صورت
 محو و باز نمودن خیال صورت می باشد و از خیال این
 صورت در حس مشترک نفس می پذیرد البته این صورت
 در خارج وجود نبوده است بلکه مثال مثال صورت غیب است
 نه صورت غیب و مقرر حکایت است که استیلا متخیله
 از هر چیزی باشد اول استیلا می نیست که چون در نفس
 غالب شد و نفس از اشتغال بحواس خارج گشت صورتی

از غیب در وی منعکس میگردد و چون نفس ضعیف بود
 متخیله مستولی میگردد و بر وجهی که معلوم شد و دریم استیلا
 خوف است که چون خوف غالب گشت و توهم و تخیل مجوف
 و آنچه از وی ترسیده می شود بسیار شد و نفس و عقل
 که مکرز است ضعیف گشت و گاه است که صورت
 آنچه از وی ترسیده می شود بسیار شد و نفس و عقل
 که مکرز است ضعیف گشت شده است در حس مشترک
 که متخیله میگردد و جهان بنداشته می شود که صورت
 آنچه از وی ترسیده شده است دیده می شود و ازین
 جهت است که خیال ترسیده صورتهای رانی پسند که غیب
 و پر وحشت و اینکه گفته می شود در میان مردم که
 در صحراها سخنان و آوازه ها شنید می شود سبب او
 همینست سیم بسیاری انتهای بیمار است که ضعیف
 بود و چیزی که طبع بدان را غیب بود که بسبب ضعف
 نفس متخیله آن مشها بیمار را جهان می نماید که حاضر
 و دیده می شود و بدین سبب آن بیمار دست را بجانب
 آنچه که می بیند دارد که حاضر است دراز می کند که بر دردد

جهت خوردن آن سیر و هم در بیان سبب ظهور غایت
 مثل معجزه و کرامات و اصابه عینی و سحر طلسمات و الکفای
 بقوت بسره و اندک و صدور افعال شاقه و اقبال و احوار و
 عادات گویند باید دانست که مقرر غطای حکماست
 که سبب پدید آمدن غرایب درین عالم بر سبیل اجمال به غیر
 می باشد اول هیئت نفس نیز بعضی اشخاص است تحقیق
 این در همین وصل خواهد آمد معجزات و کرامات و سحر را
 ازین قبیل داشته اند و هم خواص حساب غنصریه است
 مثل بودن آهن با و متغایس آهن را دمنه نجاست
 ازین قبیل داشته اند سیم قوی جند است سماوی که
 واقع باشند میان اجرام سماوی و اجرام ارضی و مخصوص
 باشند سه و صیغه مثل ظهور آثار فضول چهار کانه ماقوی
 جند است که واقع باشند میان اجرام سماوی و قوتها
 نفسیه و صیغه مخصوص باشند باحوال فعلیه و انفعالیه
 و طلسمات را ازین قبیل داشته اند چون این مقدمه معلوم
 شد باید دانست که حکما اموری که برخلاف عادت است که
 ظاهر می شود و اسباب آنرا منبسی داشته اند بر سه امر

مقرر ادل آنکه نفس ناطقه انانی منطبع و ثابت است
 در بدن و دایم است که اعتقادی باطنی با تو همی که نفس
 پدید آمده باشد هیات آنها گاه هست که به بدن متعلق
 می شود و با وجود آنکه جوهر نفس قیاس بدست و غیر این
 هیات است که حاصل شده از ان هیات نفسیه
 که آن اعتقاد بود با تو هم باطن سیوم است که تو هم
 ان گاه هست که مزاج صاحب تو هم را متغیر
 می شود و اندک آنکه نفس او غناک می شود و گاهی که تو هم
 چیزی که به نموده باشد یا فرخناک نبود و گاهی که تو هم
 چیزی ملایم می نماید جناب در یافته می شود که هر گاه
 که در نفس شخصی این صورت در آید که برهبری غالب
 خواهد گشت در مزاج بدن واری پیدا می شود و روی
 او سرخ می شود و برعکس این هر گاه که در نفس صورت
 مکروهی درشتی در می آید مزاج بدن او متغیر می شود
 و رطوبتی در رکبای او پیدا می شود و رنگ او زرد
 می شود و در بدن سستی پیدا می شود و همچنین ظاهر است
 که هر گاه که در نفس صورت مجبونی مرغوب در می آید

در عمر متی حرارتی پیدا می شود و از آن حرارت بخاری
پدید می آید و ازین بخار بادی پیدا می شود بسبب
این باد در کهای آلت وقاع و فردی پدید می آید و همیشه
می شود و ظاهر است که این حرارت و رطوبت که سبب
این حالات میگردند از تصور نیست که در نفس پیدا می شود
نه از کیفیات عناصر و اگر نه این حالت بستی که در اکثر
اوقات واقع بودی جهت آنکه کیفیات عناصر در بدن
هر صاحب حیوانی در نیست در اشارت معجزه
و کرامات و معجزات این نه امر که سبب ظهور را تا غریبه
میگردند معلوم شد باید دانست که بنا برین سبب بیوم
چون ممکن است که بجز تصور نیست که در نفس پیدا می شود
سبب این حالات میگردند که در بدن ظاهر میشوند و مانند بود
که بعضی از نفوس حالتی دارند که باشد که تأثیری از بدن او
در گذرد و جسمی دیگر از عالم برسد مثل آنکه تواند بود که
نفسی در هوا عالم تأثیر کند جسم هوا بر شود و باران
بیارد و حضرت شیخ ابوعلی فرموده اند که این حالت
بعضی از نفوس که می باشد یکی از سه وجه پیدا می شود

اول آنکه بحسب جهت نفس و مزاج اصل او سبب ظهور
آثار غریبه گردد و از وی اگر آن شخص نیکو گردد از و پاکیزه نفس
باشد او را صاحب معجزه گویند اگر دعوی معجزه
کند صاحب کرامت گویند بسبب تغییر اینها و آن آثار
غریبه که لذا بنیاد اولیا که نیکو کاران باشند ظاهر گردد
در این معجزات و کرامات گویند و اگر آن شخص بد گردد و بد
نفس بود او را ساحر گویند و آن آثار غریبه که از و
ظاهر گردند سحر گویند در بیان اصابت
عین یعنی جسم را بدن که از اجسام زخم گویند باید دانست
که مقرر حکما اینست که تأثیری که از غیری در جسمی وجود می
گیرد یکی از سه وجه می باشد اول آنکه آن دو چیز که اثر یک
دیگر می رسد آن هر دو بهم برسند چنانکه گردانیدن
آتش و یکدگر با و برسد و دوم آنست که چیزی که اثر
از چیزی می رسد بعضی از اجزاء اثر کننده بآن چیز که اثر
قبول کرده در آید چنانکه خاک گردانند زمین با آب خورا
که بر بالای ایشان گذاشته می شود خاک شدن آن چیز
به آن می باشد که اجزاء لطیفه خاک با آب در ضلالت و مانند

اجزاء آن چیز در می آیند پس است که اثر جسمی که
میرسد بآن می باشد که کیفیت که در اثر رسیده باشد
اول آن کیفیت را بحسب برسانند که او در وسط کرد که همان
کیفیت را بحسب دیگر برسانند چنانچه کرم گردانیدن نش
آبی را که درد یک باشد که آنش اول کیفیت خود را که
حرارت است بر یک میرساند و بواسطه دیگر آن حرارت
بآب میرسد چون این سخن متحرک است باید دانست که جسم
رسیدن از قبل قسم سوم است یعنی چشم رسیده
بآن می باشد که حالتی که در نفس معجب و چشم رسیده
باشد که بآن حالت ذمیت در نفس منتهی است
که چشم بدور رسیده می شود نقصانی که واقع میگردد
چنانچه تجربه معلوم می شود و در خبر آمده که العین من و خبر
بنوی رفت که العین تدخل الرجل القبر کا تدخل الرجل القدر
یعنی چشم مرد را بقبر در می آورد چنانچه شیر را در یک
در می آورد و ظاهر است که دهم مردم را در تصور وجود
چیزی اثر است چنانچه چوبی بر روی زمین افتاده باشد
همکس بر روی آسانی بگذرد و چون همان چوب را بر روی

باشد بر آوردند کسی که بروی بگذرد چون تصور افتادن
کنند از وی میفتند در میان الکف بقوت شیر
و طعام اندک یعنی می تواند بود که تخفی در مدت مدید
باندک طعامی بگذرانند و حکما بیان این برین وجه نموده
که اندک قوت خوردن کسی یا بسبب عارض بدنی می باشد
مثلا عارض نفسانی اول چنانچه مرصی سخت که صاحب
مرض را از خوردن طعام باز میدارد و دوم چنانچه خوف
و خزن که تخفی که ترس با غم بروی غلبه گردد از خوردن
طعام باز می ماند و عارف هرگاه که اشتغال و بحساب
حق می باشد و ادراکات یقینیه افعال طبیعت که از کمال
انگل و شربست باز می آید و آنچه مقتضای ایشان
بود ظاهر نگردد پس تواند بود که عارفی در مدتی پیغذا
باشد که غیر از پیغذا در آن مدت نتواند زیست
در بیان آنکه میتواند که از تخفی فعلی مبادر شود که در وسع
مثل او نبود و حکما برین مدعا این دلیل گفته اند که مبداء
قوت بدنی روح حیوانیت و هرگاه که روح را این
عارض شود که حرکت نماید بجانب داخل مثل خوف و خزن

این موجب آن میگردد که قوتی به ثنی الخطا با بر و کم گردد
و هرگاه که روح را این عارض شود که حرکت بجانب خارج
نماید مثل غصب و منامه با آنکه انتظاط دفع غیر موقوف
عارض روح گردد این دو چیز موجب آن می شود که قوت
بدنی زیاده گردد و دفع عارض بجهت قرب بجانب حق اعظم
می باشد از دفعهای دیگر پس تواند بود که عارف به حرکتی
قاد گردد که غیر او بران قادر نباشد در بیان
آنکه هر طایفه از مردم و هر عضوی و هر حالی از هر شخصی
بکدام کوب تعلق دارد آنچه تعلق بماه می دارد از طایفه
مردم دلی عهد است خلفا و ملک زاده ها و نایبان و حامیان
و بزرگان و ایلجیان و رسولان و مادران و کنیزکان
و دایه کان و اگر مخوس بود دلیل باشد بر پیکان و جانوران
و مردم سفله و عوام خلق و کودکان خود و از اعضا
جانب راست جب و معده و شش و کبد و پستان
و پوست نرم و از عواس حس بصیر و ذوق صورتهاری
خوب و چشم شبلا و بروی پیوسته و دندانهای کشاده
و کردی در کمر دردی و از خوبیهای جسمی و آمیزنده و صی

در زنان و بامردان مخکاج دوست و سخن چین و در نهان
طفولیت و از بیماریها آنچه از یاد و بلیغ تولد کند و آنچه تعلق
دارد بوطا و دهنیت از مردم اصحاب دیوان و دیوان
و مستکلمان و وزیران و اهل حکمت و منجمان و مهندسان
و اگر عطار در به حال بودش عزان و بنده کان امرد و مردم
بیهوده گوی و از اعضا زبان و کام و لب و انگشتان
و دماغ و از عواس حس ذوق و از خوبها زیرکی و فکر و حفظ
چیزها و حرص و دوستی با دشمنان خلق و مکر و حاضر خوانی
و سخن فروشی و از بیماریها سرفه و مایه بولیا و دوسوس
و کرمی در زبان و برانداختن خون و صرع و دیوانگی
و ریختن موی و از نهانهای پیش از بلوغ و وقت تعلیم
و تعلیم و آنچه تعلق می دارد بزمهره و دهنیت از مردم
خاتونان و جوانان و خوب صورتان و اهل طرب
و زینت و خادمان و اگر بد حال بود نخبان و جامه
شویان و مشاطها و قوادها و بدکاران و از حساس
و از اندامها آلات شهوت و رحم و کرده و ابرو و سیاه
و سپیدی و چشم و موی سیاه و ساق و دست و کف

و از خوبها خوش خوی گشت ده در ری و سخاوت و مهرت
و طرب و نهرل و بازی و طیب و سزود و شرف و درون
و عشق بازی و موسیقی گفتن و بسیاری نجات و راندن
شعوت و بکار داشتن بویای خوش در قاصی و از
صورتها فریب و سر شیرین و دست و پای خوش و بار یک
میان و دراز نیست و کوتاه پای دار سنهش بعد از بلوغ
و از دینا دین اسلام و از بیمار به بیماری عشق و ضعف
دل و درد معده و رنج کرده و بواسیر و گرفتن مزک
و هر بیماری که از یاد و بطن تو لکه کند یا از راندن شجوت
پیدا شود و آنچه تعلق دارد با نقاب نیست از مردم
با دشمنان و حاکمان و سروران و در میان و پیش
هر قومی و پدران و اتابکان و اگر بد حال بود در میان
و هماران و استادان و پرستان و رفیایان و از اعضا
جانب راست و دل و کینه و معده و دمان و چشم
راست و از حساس بنیای و از صورتها مردم
آورد و بزرگ کینه و قوی آواز و طرف بال سطر و از خوا
نم و ترفع و کبر و حرص و غلبه جنین و سرعت عصب و سرعت

رضا و طلب ریاست و کرد کردن مال و همت عالی و از
بیمار به آنچه از گرمی و خشکی پدید می شود و آنچه بدل تعلق
داشتند باشد و در چشم و از دینا دین نصار و آنچه
تعلق دارد و بخرج نیست از مردم ملوک و امر و سروران
و لشکر بانی و از باب صلاح و اگر بد حال بود اهل فتنه
و شر و مفیدان و دزدان و خونیان و مخالفان
و جلادان و سلاخان و از اعضا زهره و رگهای چپند
و ساقها و گوشتهای اعضا و از صورتها مردم طلب بالا
و بزرگ سر و شود و زرد و کوشی و سرخ موی و ابله زده
و روی و زخم خورد و شکسته دندان و از بیمار به اسقاط
خون و شکستن اعضا و بهتای پیوسته و جراحها و
سوزن در ریشها و آنچه بداع و شگافتن محتج بود
و خجسته جگر و بر انداختن خون و هر علت که از گرمی
و خشکی حادث گردد و از دینا دین آتش پرستان
و آرسنه کلویت و آنچه تعلق دارد و بیشتری از مردم
سادات و قضایه دار باب مناسب و علما و فضا
و اهل حکمت و معبران و عابدان و اهل ورع و تقوی

و فرزند آن و فرزند فرزند و اگر بد حال بود غواصان
 و ملاحان و ماهیگیران و زراگران و مسکران و بيطاران
 و از اعضا جانب چپ چشم چپ و از اعضا در کما
 و پهلو و سر پای پای کعب و از حساس سمع و از خوبها
 راستی و تنگی و فرخاک بودن حسن خلق و سخاوت
 و غنیت جمع مال در حیم دل و از بیمار بهار زخم خوردن و از
 چهار پایان افتادن از دواب و نفوس و کستی عصبها
 و آنچه از گرمی و توی حادث شود و آنچه تعلو دارد و بر جل
 از مردم از باب خاندان قدیم است و مشایخ و متفانان
 و اهل خیال و قله داران و اصحاب صد قدیم و اگر بد حال
 باشد اهل فقر و جنت و مکر و حیل و بزرگان و بندگان
 و کورکنان و افزونکران و از اعضا زانو و پهلو و
 ساقها و آنچه توی بود و از حواس حساس و از خوبها
 دور اندیشی و دروغ گفتن و بجا و فراموشی و بخل و صلت
 و کم بهمتی و رواداری و بدخواهی مردم و از بیمار بهار
 هر علت که از قدرت پدید آید و افتادن از بلندها و از
 دواب و از علتهای که انرا بهم بیماری داشته اند کنکی

در کی و تنگی و کلی و پستی و فرشت صورتی و از سنن
 بشوختن و پیری چهاردهم در ایراد کلمات
 غریبه از هر علمی مثل برده نکته دقیقه نکته در باب مناظر
 و مرایا باید داشت که حکما را در البصار و دیدن اشیا
 سه قول است اول آنکه البصار با نظاعت یعنی دیدن
 کماهی حاصل میشود که صورت دیده شد در بصیر منطبع
 میگرد و نقش پذیرد و دوم نیست که البصار بسبب بیرون
 آمدن شعاع است از چشم بر بهیات مخروطی که سر او نزد
 مرکز دیده باشد و قاعده او نزد مرکز و خط این کل را
 گویند در فن ریاضی اسیم نیست که البصار بان باشد
 که هوای شفاف که میان بصیر و مرئی دیده شده بود

دن میگرد و بکینیت شعاع

بصر و بدین سبب این هوا

الت البصار کرد و این

مذهب منسوب است

بارسطو و شیخ ابوعلی

چون این مذاهب

معلوم شد باید دانست که اتفاق عاقلان برین است
که البصار و دیدن چیزی بینه شرط وجود میکرد اول آنکه
بهر سلامت باشد و دوم آنکه منبهر حاضر بود سیم آنکه
بهر و منبهر مقابل یکدیگر باشند چنانچه صورتی که در آینه
بینایه چهارم آنکه میان نظر و مرئی مجالی در میان نباشد
پنجم آنکه مرئی بنظر بسیار نزدیک نبوده آنکه چیزی
که یک سطح منصف و پیوسته میکرد مرئی نمی شود ششم
آنکه منبهر از چشم بسیار دور نباشد و حال دوری دیده
شده مختلف میگردد و سبب کلافی و خوردی اینچنین سبب
قوت و ضعف جسم هفتم آنکه مرئی بذات خود روشن باشد
مثل آفتاب یا بخیری دیگر روشن شده چنانکه چیزی که باقیات
روشنائی می یابد هشتم آنکه مرئی کثیف و متلون بود
نهم آنکه مرئی در غایت خوردی نبود و این شرط مختلف
می شود و سبب تفاوت قوت و ضعف جسم و تفاوت
قوت و ضعف چنانچه چیزی کلان از دور خود می یابد
در بیان آنکه منبهر اول ضو است و لون و بیان فرق
میان ضیا و نور باید دانست که اتفاق عقلا برین است

که دیده اول ضو و لون را در می یابد و متوسط ایشان
شکل و مقدار اطراف حرکت و سکون حسن و قبح
چیز را دیده می شود و حکما رنگ سفید و سیاه را دو طرف
رنگ داشته اند و همچنین حکما ضو را دو طرف اثبات
نموده اند که میان ایشان غایت اختلاف است و یک
طرف ضو را ظلمت داشته اند و طرف دیگر را ضیا
گفته اند و ضو و لعلان عبارتست از چیزی که میدرد
و می نماید بر اجسام و رنگ صلیب اجسام را می پوشاند
و ضو و عرضت که قابلیت معنی و چیزی که صاحب
روشنائی است و این ضو و سبب و مقدار آن میگردد
که ضو و روشنائی دیگر پیدا شود و در چیزی که در مقابل
این صاحب ضو واقع شود چنانچه ضو و آفتاب که سبب
آن میگردد که هر چه در مقابل آفتاب واقع شود در وی
روشنائی دیگر پیدا آمد باید دانست که ضو را بر دو
وجه داشته اند ضو ذاتی و ضو عرضی ذاتی است
که از ذات مضمی و صاحب روشنائی با دیده پدید آمده باشد
و این ضو ذاتی را ضیا گفته اند و ضو عرضی است که او در

صاحب روشنائی در غیر سید باشد یا شد و این را نور
گفته اند و می تواند بود که برین بیان وارد بود این
الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا باید دانست که ضو
گاه هست که پید شدن او بسبب وجود صاحب روشنائی
بود که ضو او ذاتی بود چنانچه روشنائی هوا که بود
آفتاب می باشد و این نوع ضو را ضو اول گفته اند
و گاه باشد که این ضو عرضی بسبب ضو عرضی دیگر پیدا
شود چنانچه روشنائی روی زمین قبل از طلوع آفتاب
و بعد از غروب او که این روشنی بسبب روشنی هوا
که او مستقی و نورانی شده است بوجود آفتاب و این
نوع ضو را ضو ثانی گفته اند که او را ظل نیز گویند
در بیان سبب آنکه شخصی یک چیز را دومی بیند
که او را احوال گویند باید دانست که مقرر حکایت که نوری
که از دو چشم ممتد و کشیده می شود بر هسته دو شکل مخروط
می باشد و هر مخروطی را سهمی می باشد اگر چنانچه آن دو مخروط
نورانی بیکدیگر بچیده شوند بر هسته که هر دو سهم آن دو مخروط
یک خط کردند یک چیز که در خارج بود همان یک چیز دیده شود

و اگر بنا بر عارضی آن دو مخروط نورانی بهم بچیده شوند
و متفرق کردند یک چیز دو چیز دیده شود
در بیان سبب آنکه بر کناره دریا یا که آب آن نیز میگذرد
و در نظر جهان می نماید که تمام چیزهای که بر کناره و بیرون
آن آب باشد یا در درون آن در خلاف انظراف
که آب می رود حرکت می نماید باید دانست که مقرر حکایت
که هر گاه که شخصی بید نظر کند بجانب خبری که بر استار
خود نیز حرکت می نماید بطرفی در روح با صره حرکت کند
مستقیمه دیگر در می آید که بجانب انظراف بود چنانکه
در کناره دریا یا دریاها که نیز روان باشد دیده
می شود و سبب این است که حرکت شیخ چیزها مانع
حرکت صاحب شیخ می باشد و بنا بر آنکه شیخ اشیا
ثابت نیستند حرکت شیخ هر عرضی بجانب حرکت
صاحب شیخ می نماید بنا برین هر کناره دریا جهان می نماید
که تمام چیزها حرکت می نمایند بجانب خلاف جایی که آب
حرکت میکند در بیان حال دار و روح کنند
بتجربه معلوم میشود که چون کسی ساعتی چرخ گردو ایستاد

در نظر او چنان نماید که چیزهایی که در آن مکان است
میکردند بر خلاف آن جایی که گذشته است و همگایب
این را برین وجه مقرر داشته اند که هرگاه کسی پیدا
می شود که روحی که در تجویف مقدم دماغت حرکت نماید
چنانچه نسبت بحال چوبیان و درین حال قوه باصره او
بر چیزهای واقع شود که در آن مکان باشد البته خودی
از روح که در مقابل صورت چیزی واقع بود در مکان خود
ثابت تواند بود بنا بر آنکه صاحب آن روح کرد آن است
بلکه آن جزو روح از مکان خود انتقال نماید و خودی دیگر غفلت
و قائم مقام او گردد و صورت چیزی که در مکان خود گشته بود
و جزو اول روح انرا قبول کرده و دیگر بار در جزو قائم مقام
صورت می پذیرد پیش از آنکه آن صورتها از جزو اول روح
محو و زایل گردد و بعد از چند نوبت که شخص دور نمود چنان
بجمله نماید که آنچه با که در آن مکانند بر پهنه که صاحب جرح
بود میگردند و حال آنکه او بر چیزها میگردد در میان
سبب آنکه هرگاه که چیزی بدو جانب نزودی حرکت یابد
در نظر چنان نماید که دو چیز است و سبب این است که چون

آن چیز در جهتی حرکت نمود البته صورت او در حسی
آید و چون بر عتد نزودی بحسب دیگر حرکت نماید
صورت حرکت او در جانب دیگر بحسب درمی آید و چون بر عتد
وزودی بجانب دیگر حرکت می نماید صورت پیش از آنکه
صورت حرکت او جانب اول از حسن ایل شود و ازین
جهت صورت آن یک چیز در دو جانب برابر مل حفظ دیده
نمی شود و چنان می پذیرد که دو چیز است و مثال این
ظاهر است در صورتی که سر جوی را که زود زود بگردانند
تخصیص در صورتی که بر سر آن چوب خمره را پیش باشد
در بیان صدا باید دانست که مقرر حکایت است
که هرگاه که هوا متوج نماید و موج زند مثل موج آب گاهی
که در وی سنگی انداخته شود و آن هوا که متوج نموده چیزی
نرسد که مصادم او گردد و مانع شود و آن هوای موج
یافته باز کرده و کلج و موج بافتن دیگر بر عکس ام شرطی
که درین هوای برگشته هیات موج اول محفوظ و باقی
مانده باشد و ازین بازگشتن و دیگر بار موج نمودن آوازی
پیدائی شود و این آواز را صدا میگویند و مثال آن خنجر

شخصی که در میان دیواری که نرم و هموار بود یادری
 که گوه بلند نزدیک باشد بود از بلند سخن گوید هر چند که گشته
 باشد همان چیز را نشنود که بگرس و بگرا ترا باز میگوید
 از علم هیات مبنی بر آنکه آب بد شکل گره است
 باید دانست که بر همان ثابت شده است که هر گاه
 که جایی کنده شود در قوآن چاه کاسه سرش ده رایت
 سازند چون بر روی زمین مناره بر سازند و همان
 کاسه را بر مناره باند و بر آب سازند البته مقداری
 از آب که کاسه بان پیشده است بر سر مناره کمتر
 خواهد بود از مقدار آبی که کاسه بان پر شده است
 در قو چاه و اجمال سبب این است که چون شکل آب
 گره است پس هر بار چه از آب هر کجا که پشته شود گره
 خواهد بود و این نیز از مقدمات حکماست که هر گاه که
 سطح گره بزرگ نزدیک می شود احداث و کوری آن گره
 زیاده میگرد و ظاهر است که در قو چاه در کاسه بود
 اجذاب کوری او زیاد خواهد بود از آنی که در آن کاسه
 باشد بر سر مناره و همان مقدار زیادتی گوه آب

مقدار زیادتی آب خواهد بود شکل چاه و مناره و گاه
 و مقدار زیادتی گوه آب بر سر مناره گشته است که گوه می شود

مبنی بر گوه بودن زمین باید دانست که
 بدلیل و بر این ثابت شده است که زمین گره است
 و جهت علو و بالا محیط است و فلک جهت سفلی است
 و مرکز است و میان است زمین با برین تمام ادمیان
 هر کجا که استاده باشند بر کنار و اطراف قطب زمین
 باشند و سرهای ایشان جانب محیط بود و با همی
 ایشان بجانب مرکز و تخفی که بر طرف قطبهای استاده
 باشد و تخفی دیگر هم در مقابل است و بر طرف
 او بر طرف قطب زمین استاده بود و اگر ممکن بودی
 که این دو تخفی هم دیگر را بدیدندی هر یک یکدیگر را
 چنان دیدندی که مسوس و سرزیر استاده اند خنای

کسی صورت خود را بر روی چینه کا می که بر سطحی دکناره
 ابلی بایستد و در حقیقت بر آن دو کس بیشتر باشد
 از دوری میان سران دو کس کمتر باشد از دوری میان
 هر دو قدم ایشان و آن دوری بمقدار ثمانت آن دو
 کس باشد و خطی که میان دو قدم ایشان بود قطر
 زمین بود و در آن قطر خطیست که از گناره که بکناره
 دیگر کشیده شود جناح بمیان رست که بگذرد
 و تصویر این مسئله است

دیگر هم از علم هبته باید دانست که خطی که بر میان
 رست که زمین واقع بود آنرا خط استوا گویند و نقطه
 که بر میان رست خط استوا باشد از رقبه الارض نامند
 ملاقات نمایند و یک شخص از ایشان در رقبه الارض ساکن

شود

شود و شخصی دیگر هم از جانب شرقی از شرط نماید که روزی
 چهار یک زمین بجزایر و در آنجا ساکن شده و در اول
 روز جمعه جدا شود و بطرف مشرق روان کرد و بعد
 از چهار روز که بروی بگذرد پیش شخصی که در رقبه الارض
 ساکن شده برسد از جانب مغرب و شخصی دیگر هم از آن
 سه شخص همچنان شرط نماید که روزی ربی از زمین بگذرد
 و از شخص استاده در رقبه الارض هم در اول روز جمعه
 جدا شود و بطرف مغرب روان کرد و بعد از چهار
 روز که بروی بگذرد از طرف مشرق پیش آن شخص استاده
 در رقبه الارض برسد و صورت آنچه مذکور شد این شکل را

خط باید نمود
 و بعد از آنکه این
 سه شخص که در رقبه
 الارض با یکدیگر
 ملاقات نمایند

چون از شخصی که در رقبه الارض و میان رست زمین
 ساکن بوده پرسیده شود که این شخص که بطرف مشرق

رفته بود و از طرف غرب آمد و بعد از آنکه از تو
جدا شده است که آن روز جمعه بود و آن وقت که چهار
روز است اگر از شخص شرقی که بطرف مشرق سیر کرده
پرسیده شود که چند روز است که رفته بودی البته خواهد
گفت که پنج روز است چنانکه روز ملاقات ایشان سبب
تشنه ساکن شد و سبب تشنه سیر کننده چهار
شنبه باشد پس البته روزی که عید باشد سبب شرقی
و سیر کننده آن روز عرفه باشد سبب تشنه ساکن همچنان
اگر از شخصی که قبه الارض بطرف مغرب روان شده پرسیده
شود که مدت سیر تو چند روز خواهد بود البته خواهد گفت
که سه روز و اگر از شخص ساکن پرسیده شود که سیر او چند روز
خواهد بود گفت که چهار روز چنانچه روز ملاقات نسبت
بغزلی در روزه بطرف مغرب و شنبه باشد و نسبت تشنه
ساکن سه شنبه پس روز عید ساکن روز عرفه مغربی بود
و باید در نسبت که سبب این برسل اختصار است که
روز اول که مشرقی از شخص واقف استاده جدا شده
و وقتی که او را شب شده هنوز شخص استاده را در روز بانی

بمقدار ربع روزی چنانکه چنانچه مشرقی بطرف مشرق
میرود و آفتاب شرقی تر از او می شود که آن شخص
استاده و چون چهار ربع روزی در جهات و جمع شود
یک روز مکمل گردد که کمتر باشد از ایام و اوقات تنبیه
در ذکر و صحبتی که حضرت شیخ ابوعلی در آثار اشارات
آورده باید دانست که هر عاقلی که اعتبار نموده شود
خالی نیست که او معتقد معارف حقیقی و علوم تعالی است
یا معتقد اصدا و خلاف نیست بلکه خالی از هر دو
بود یعنی نه معتقد علوم نفسی باشد نه معتقد خلاف آن
و مراد بعلوم حقیقی و تعینی آنست که در هیچ دوری تعینی
نبذیر و مثل علم بآنکه آتش سوزنده است و ضعیف
و احد است و کل اعظم از جزء و آن قسم که او را اعتقاد
بود خواه حق باشد یا باطل یا را اعتقاد خود حازم مقلد
و این پنج فرقه میشوند و این فرقه که معتقد تعالی اند و جاز
بر اعتقاد خود و اصلانند با طالبان دین فرقه طالبان
قدر علوم تعینی و معارف حقیقی را می شناسند یا نمی شناسند
و مجموع اینها هفت فرقه می شوند چون این فرقه معلوم شد

باید داشت که در هر فصل از این کتاب بر اثر حکما و ما تقدم
و صیت فرموده که مسائل را که در این کتاب
این کتاب که از این است باید که صفت نموده
شود و به پنج فزقه ازین هفت فزقه تعلیم نمایند اول
فزقه که نه اعتقاد و بقایق دارند و نه با صد دان و این
طایفه اند که طبیعت را ست نیافته اند و بیم فزقه که مقلد
اصول علوم یقینی باشند و بیم طایفه که چهارم باشند و
علوم حقیقی و جالبان را عبارت ازین طایفه در شده
چهارم فزقه که مقلد علوم یقینی باشند و این طایفه را
مخد فلک گفته داشته اند اینهم فزقه طالبانی باشند که
قدر این علوم را ندانند و این طایفه متبذلان و حوران
فلک گفته اند فزقه پنجم طالبانی باشند که قدر
این علوم یقینی را دارند و حضرت فرموده اند که مسائل حکمت
اینان را تعلیم نمایند بشرطی که ایشان را امتحان نمایند
بجای هر اول آنکه آن طالب را بقای سرپرست بود بر او فزقه
و حالات خود ثابت قدم باشد و بیم آنکه از وسوسه در
مسائل این علم محترز باشد چهارم آنکه نظر او تحقیق حق

باشد

باشد چهارم آنکه از دانش این علم بعد از آن شیخ امر
فرمود که باید که آفرین در تعلیم احتیاط نماید تا اینده هم
بحسب عقل و بیم بحسب رسم و احتیاط عملی است
که طالب را به ریح مسائل این علم تعلیم نمایند و احتیاط
رسمی است که در کتب این فن را مجرا بدو دهند
پس این مسائل فصول و اصول و فتاوی این کتاب در این
جهان برین وصیت ختم شد در شهر سنه تسع و سبعین
و ثمانیة بعد ازین شروع در خانه کتاب نموده می شود
بمعون الله تعالی حسن تبیره
بسم الله الرحمن الرحیم

عمران غیاث الدین علی بن علی امیران الحسینی الاصفهانی
بر ترتیب این اقدام نموده در شهر سنه تسع و سبعین
و ثمانیة در دیار پراوار بدخشان و پیمان مقاصد
این خانه در صد کتاب مقرر شده که متضمن تشریحات
اعضای انبیاست بر طالبان باد که این خانه را تحقیق
نمایند که بنایت روشن کنند و شملت بر تبصره وسی

و دو صده و نیمه در هر صری جبه که تعلق بدن انسان
 دارد باید دانست که چهار طبایع چهار جسم بسیط
 که خاکست و آب و باد و آتش ارکان بدن انسان گفته اند
 و هم این چهار خضر را اجزاء اوله بدن آدمی خوانده اند
 و حکم این چهار چیز نسبت به بدن تمام حیوانات دیگر که
 کامل الخلقه باشند بر همین وجه است و این چهار چیز
 دیگر را که حرارت و برودت و رطوبت و پیوست
 کیفیات متضاده گفته اند و شیخ ابوعلی در قانون
 مزاج را برین وجه تفسیر نموده که کیفیت است معلومه
 که در جسم مرکب پیدا می شود و ازین ارکان چهارگانه
 و مزاج برده و می تواند بود معتدل و لفظ اعتدال
 بر دو معنی اطلاق نموده می شود اعتدال حقیقی و اعتدال
 طبی اولی است که مقدار و کیت عناصر کیفیات انسان
 در جسم مرکب برابر بود و این را در خارج محال دانسته اند
 و اگر چه بحسب ممکن است و مراد با اعتدال طبی است که
 مقدار عناصر و کیفیات آن در جسم مرکب بر وجهی بود که
 لایق بحال آن جسم بود و این اعتدال هشت وجه اعتبار

نموده

نموده می شود زیرا که بحسب اعتدال یا در نوع اعتبار می نماید
 یا در صنف یا در شخص یا در عضو و اعتبار را اعتدال درین
 چهار چیز ماست نسبت به داخل بود یا خارج جناب است شود
 و بسبب این اعتدالات با اعتدال حقیقی بحسب قرب
 و بعد مختلف می باشد **فصل** باید دانست که از انواع
 حیوانات نوع انسان اقرب است با اعتدال حقیقی و از حیوانات
 نوع انسان مکان مواضعی که موازی و برابر دایره
 معدل النهار و اعتدال انسان را با اعتدال اقرب دانسته اند
 و شخصی که اقرب باشد با اعتدال هر شخصی بود که مزاج او
 نزدیکتر باشد با اعتدال و باید دانست که حکماء اطباء
 مراتب حرارت و برودت و رطوبت و پیوستگی
 آدمی را برین وجه مقرر داشته اند که او در کمترین آنجه در
 بدن می باشد رطوبت بعد از آن دل پس می بعد
 از آن خون پس گوشت و بعد از آن عسل پس
 سپهر پس کرده بعد از آن عروق و رگهای
 جهده پس عروق سوکن و رگهای ناهمه پس پوست
 و ابرو و ناخن و تری و آنجه در بدن می باشد بلغم است

و در هر یک

پس موی بعد از آن استخوان پس مغز و بعد از آن رباط
 پس و در پشت بعد از آن عصب پس نخاع پس دماغ
 پس نخاع پس دماغ و شرح الفاظ مذکوره خواهد شد
 و در طب و تریاق آنچه در بدست بلغم است پس خون
 بعد از آن سمن پس دل و شرح الفاظ مذکوره خواهد شد
 و در طب و تریاق آنچه در بدن است بلغم است پس خون
 بعد از آن سمن پس نخاع پس دماغ پس نخاع بعد از آن
 گوشت بنام پس نشین پس شش پس جگر پس پیر
 پس کلیان پس عضل پس صلبه و پس آنچه در بدن می
 باشد شش است چنانکه انفا و اواز بخار و رطوبت
 که اجزای آبی با او کم است و بعد از شش عظم و استخوان
 خشک تر است زیرا که در فرع و ابلق اجزای آبی
 و دهنی از عظم بیشتر روان می شود که از شش و از چربی
 که بسیاری از حیوانات استخوان را غذا می سازند و مورا
 کم غذا می سازند بعد از عظم پس عصب و فست پس رباط
 پس و در بعد از آن غش پس شراپین پس اورد پس
 عصب است بعد از آن دل پس عصب پس جگر و این

تربیت حال و پیش است **در بیان انسان**
 و در اینها و سالها و بیان به فراخی که بر سنی مخصوص
 می باشد باید داشت که عقل سن بی آرد را چهار دانست
 اول سن نمو است و اندر سن حدیث نیز گفته اند
 و این بدینست که در وی رطوبت اصلی و فانی نماید بحفظ
 اصلی ترکیب و زیادتی نیز باقی ماند و این سن را
 در آدمی بحسب اغلب امراض تا سی سال داشته اند و دوم
 سن قوت است و این سن شباب نیز گویند و این سن است
 که در وی رطوبت اصلی وانی باشد بحفظ اصلی ترکیب
 اما نه اندکی باقی ماند و این سن بحسب غالب افراد
 تا سی و پنج داشته اند یا چهل سیوم سن که ولادت این
 زمانست که در وی رطوبت اصلی و فانی نماید بحفظ
 تمام اصلی ترکیب اما ضعیفی در ترکیب ظاهر نکرد و این
 سن را تا نزدیک شصت داشته چهارم سن شقوق ضعیفست
 و پیری این زمانست که در وی رطوبت اصلی وانی
 بنود بحفظ تمام اصل ترکیب و ضعیف در سه ظاهر گردد
 و اطباء سن نمود حدیث را بر پنج مرتبه داشته اند

اول طفولیت و این امر را سوخت و توانا وقت
استعدادهای نهفته را تا وقتی که طفل قابل آشنایی شدن
میکرد و در آن سن صبی است و این بعد از نهوض است
و پیش از شدت و محکم شدن اعضا است و این بعد از نهوض
سبب من تر عرست و بالیدن کودک و این از وقت
شدت و محکم شدن اعضا است تا زمان مراهقت
و بلوغ نزدیک شدن جوارح من غلظت و این از وقت
مراهقت تا زمانی که حالت روی منتقل گردد و موی
بر روی ظاهر گردد و بر پیل اغلب پنجم من می است و این
از وقت خط و میدان است تا آخر وقت نمودن جوارح
است که حرارت عذری در صبی و شباب برابر است
در مقدار و کیفیت مختلف از برای آنکه پوست در
پیشتر است و باید دانست که مزاج انماش زنان از
دایر می باشد از مزاج مذکور مردان و موت طبعی
ضد در است سبب تمام حیوانات و مراد بوقت طبعی
است که علاقه نفس از جسد منقطع گردد و حبه فانی شدن
حرارت عذری پس برزبرگان پوشیده نباشد که موت

در تمام این هشت مرتبه در آن توانا شد **فصل**
باید دانست که تشریح عبارتست از بیان نمودن جکونی
هر عضوی و هر جزو عضوی ظاهری و درونی و آنگاه بیان
تشریحات که درین فائده آورده است مطابق است تا آنکه
در قانون شیخ ابوعلی مذکور است بر دو وجه مختصر
ساده اولی در تقسیم اعضا بسیط و مرکب و بیان
انفک بسیط باید دانست که اعضا جسم جند است
که متولد میگردد و از کثافت اخلاط و عضور ابر و قسم
داشته اند بسیط و مرکب عضوی بسیط است که مرکب
نباشد از جسم جند که صورت ایشان مختلف باشد
در حسن مثل استخوان و عضای بسیط را اعضای متشابه
گفته اند که هر جزا و مانند کلت در حسن و عضوم کلت
که وجود او از جسمی جند بود که حسب صورت مختلف باشند
در حسن مثل چشم و اعضا مرکب را اعضا الت گفته اند
یعنی اعضای جند است که آلت نفس میشوند در تمام
کردنیدن حرکات جنای دست و باید دانست که
اعضای متشابه را نه قسم داشته اند اول عظم یعنی استخوان

و آن عضو است حیض و قاعدت ماسن من است و در عالم
حرکت بدن دو عضو است و آن عضو است که نرم است
و از استخوان حکمت است از یک اعضا و به استخوان
اتصال می یابد و با عضای که نرم بود سیستم عصبیت
و آن عضو است سفید که از دماغ پیدا می شود و از ریح
یعنی حرارم مغز و آن مغز است که در سوراخ های مهر های پشت
می باشد و به بن عضو عصب حرکت با اعضا میرسد
چهارم و تر است و آن عضو است که شبیه است به عصب و پیدا
شدن او از محور در باطن معنی اینها خواهد آمد و این تر
تلافی اعضا می کرد که بالقوه متحرک است حرکت خواهد نمود
و هرگاه که عضله منقبض می گردد و فراهم می آید این عضو
در تریز مجذب می شود و فراهم می آید و اعضای را که حرکت
خواهد نمود فراهم می آورد و هرگاه که عضله منبسط می گردد
و پهن می شود و این در تریز استرخامی مایه و کشیده می گردد
و اعضا را ترغیب می نماید پهن می گردد و اندر بنج رباط
و این عضو است که شبیه است به عصب و از استخوان پیدا می شود
و بسوی عضله کشیده می شود و در عضله عصب عضله می شود

و با ایشان جهت که دو ششم ششم است و این عضو است
مخوف که از دل پیدا می شود و تا روح در وی در آید و اعضا
برسد و این شرمان منبسط می گردد تا بخار و خالی رود
کرد و منقبض می شود و فراهم می آید تا روح راحت
یابد و هفتم و ریه است و این عضو است مخوف که از جگر
پیدا می شود تا رطوبات در وی در آید و با اعضا میرسد
هشتم غش است و این عضو است متوقف رفیق الشح
یعنی پنهان در کرم چولسی و این غش تشنج و بافته می گردد
از لیف عصبی و باطنی و شان او است که سطوح جام
ملفوظه را می پوشاند و جناح نسبت شش و جگر هم لحم
است و آن عضوی است که شود متوسط می گردد و میان
اعضا و قایده او است که اعضا را گرم دارد و بعضی
اعضا را گرم دارد و بعضی اعضا را از زود رسیدن
نگاه دارد و نباید دانست که مقرر حکایت که هر عضوی
که هست در نفس وی قوتی است با ن قوت غذا گرفتن
آن عضو تمام می گردد و **صله** دوم در قسیم اعضا در سه
و غیر سه باید دانست که حکما با اعتبار حالی اجند مخصوص

اعضای این بدن را بر حسب قوت و اثر آن در اول اعتبار است و این
 عبارت است از اعضایی که در بدن بپایند و بپایند
 قوتی که در بدن در بقای شخص بقای نوع ضروری
 باشند و از آن جاره باشد و اعضای سه
 بحسب شخص عضو است دل و دماغ و کبد و حجاب نوع
 چهار عضو است مثله مذکوره با ایشان که تولید منی
 که بپای نوع است از ایشان می باشد و دوم
 اعضای خادمه رئیس این عبارت است از اعضای
 چند که معین و با در اعضا رسیده اند در اعمال خاصه
 رئیس و یوم اعضای مؤسسه و این عبارت است از اعضای
 چند که قبول اثر اعمال رئیس نمایند چهارم اعضای
 غیر رئیس و غیر مؤسسه و این عبارت است از اعضای
 که نه معنی باشند و نه قابل اثر اعمال رئیس و باید
 دانست که گاهی هست که خادم را اطلاق می کنند
 بر هر عضوی که با فعل عضو دیگر تمام کرد و درین بعد
 اعضای مؤسسه را خادمه توان گفت و باعتبار دیگر
 اعضا را تقسیم نموده اند با عضای که از منی پدید می آید

مثل استخوان و با عضای که از خون متعلق می شود و می شود
 مثل غم و طم یعنی جگر بود که استخوان غم از خون
 شک و جگرش خون پدید می شود و گوشت استخوان
 بقوام آمده حاصل می گردد و عقد یافتن طم از عمارت
 و پیوست ازین جهت بجزارت که اخذ می گردد و حکما می دانند
 برین که قوتی که عقد نمودن از دست در منی مرد
 و قوتی که عقد بذرفتن از دست در منی زن است
 و سیم در ذرات استخوان و تمام منافصل باید دانست
 که استخوان بر سه قسم است قسمت که درون او کاداکل نیست
 مثل دندان و دوم محوف مثل قلم بهم استخوانی که بهمت
 تمام است و نه محوف تمام مثل استخوان پهلوی و استخوان
 ریزه که پهلوی استخوانها ضعیف می باشد که از لوازم
 گفته اند و منافصل میان دو استخوان می باشد و منفصل
 جایی را گویند که دو استخوان بحسب طبیعت از یکدیگر
 گذرند و منفصل اول تقسیم می یابد به قسم اول
 منفصل سلس و روان و این مفصل است که باستانی یکی از آن
 دو استخوان حرکت تواند نمود ولی آنکه استخوان دیگر

شخم از روستا از محبت
 بجزارت که چشم می گرد
 و عقد یافتن

حرکت نماید مثل مفصل در سطح یعنی پنج انگشتان با دندم
 مفصل موقوف یعنی محکم و این مفصل است که نمیتواند بود
 که یکی از آن دو استخوان شها حرکت نماید که مثل دندان
 و الا سه بیوم مفصل غیر موقوف و این مفصل است که حرکت
 یکی از آن دو استخوان بدستوری باشد و مقدار آن حرکت
 اندک بود مثل مفصلی که میان مشط و رینگ است و باید
 داشت که مفصل ستن بر دو قسم است موقوف و مطلق
 مفصل موقوف است که نفوذ و کا و اکی یک استخوان غایب
 و متعاقب بود و زائده استخوان دیگر در آن باشد مثل
 مفصل مخدور آن و مفصل مطلق است که نفوذ یکی غایب
 نباشد و زائده آن دیگر کوتاه بود مثل مفصل کتف
 و شانه و مفصل موقوف بر سه قسم است مرکز و در و ز
 و مرکز مرکز است که از دو استخوان یکی زائده بود
 و دیگر را نفوذ که آن زائده در سن نفوذ مرکز باشد و جا
 گرفته بود بر سه پیل استحکام مثل زائده دندان نسبت به نفوذ
 انگشت و در و ز است که هر یک از آن دو استخوان را
 دندانها و حار نیز یعنی فرجه باشد که دندان هر یک در مرکز

و در جال و دیگر جا گرفت شده و بلای در حنف یعنی استخوان
 بالاسن که و لمرق است که در استخوان یکدیگر متصل شده
 باشد بطول جناح دو قلم بای مالمع من جناح مفصل
 نظر **مصل** چهارم در شرح استخوانهای سر و بعضی از طقات
 آن بایه داشت که عدد نام استخوانهای بدن هر ابائی
 دوست و جل و پشت است و از آنجا سر است و سر استخوان
 مخوف و شکل او مستدیر و در است که بایه است بطول است
 و کله را دو تنو و بلند بر آن است یکی از پیش و یکی از پس
 بجهت حکمت نموده استن اعضا که از دو جانب مخدور و زود
 آئینده باشند و در کله پنج درز است اول درز است
 قوی یعنی کج که با جبهه و پیشانی مشترک است دوم درز
 سیمی و آن درز است است که کلیه را در طول بدو نیم
 بخش کرده و درز اول را اکلیلی نیز گفته اند و دوم را
 ستودی سیوم در زلامی و آن درز است در پس
 سر که شپست بلام در خط یونانی برین صورت دال
 و چون این هر سه درز بهم متصل گردند برین صورت
 شود و پنجم و چهارم را در ز قشری

گفته اند جهت آنکه بر روی استخوان رفته در درون او نیاید
 و آن در درون است که در جانب راست می باشد و یکی از
 جانب لب و چون این در فوج و در زده ای بخانه
 با هم اتصال میندین صورت باشند
 و باید دانست که از تامل درین میان سابق ظاهر میگردد
 که ترکیب کله از هفت استخوان است یکی مشترک است
 و آن استخوان است محکم که متصل است بقاعده کله و در مرکز
 و رفق اعلی و چانه بالاین و او در میان ایشان نموده
 و در تحت داین جهت این استخوان را وندی گویند
 و شش دیگر خاصه کله است اول استخوان جبهه است
 یعنی پیشانی و او شبیه است بنصف دریره و استخوان او
 معتدل است در تختی و نرمی دوم استخوان پس سر است
 و او محکم می باشد و کثیر از ضلع و طرف زیرین او را قاعده
 کله گفته اند سبدم و چهارم دو استخوان است که بر طرف
 راست و چپ کله می باشند و ایشان را حجران گویند
 از جهت محکم و هر یک را سه جزو است یکی عای صفا و مرغ
 کوش و این را جزو صفا می توان گفت و او در زمان

محکم می باشد و یکی دیگر پیش این جزو صفا می باشد
 به پیشانی و آن را صند گفته اند و این استخوان محکم می باشد
 و یک جزو دیگر محکم است که بعد از اجزاء صفا است که او را
 قلابی توان گفت جهت آنکه در وی زائده و پارچه
 استخوانی هست که الاشته زیرین را آنکه ممدار و دواز
 د و شصتین مانند قلابی که چتری را به و محکم کنند
 پنجم و ششم محف است و این دو استخوان بالاین کله است
 که ایشان را یا فوخ گفته اند و محف رتقومی باشد و محف
 یعنی نرم می باشد و از گوشت پاک کرده شده **صل** پنجم
 در تشریح عظام فک اعلی و فک اسفل و عظام انف
 و تشریح ایشان باید دانست که فک چانه بالاین
 از چارده استخوان و این تحقیق دروزان معلوم می شود
 و فک زیرین مرکب است از دو استخوان که بیک دیگر
 و مفصل ایشان محکم است که انداختن و زنجیر گویند
 و انف و بینی مرکب است از دو استخوان که هر یک بر شکل
 مثلث دافقت و درز او به این دو استخوان از دو جانب
 بالاین ملحق شده اند و بهم رسیده باشد و از جانب نیز

رخو

از یکدیگر متفرق گشته اند و بر طرف زیرین این دو دندان
 و در غرض وقت از بین می افتد و در طرف فوق دندان
 تا پیش لب بالا در میان این دو دندان یکدیگر
 دیگر است و محکم واقع شده و به استقامت و باید
 داشت که سن و دندان در بیشتر مردم سی و دوی در
 پست دشت از طرف بالا و دندان میانه که از ایشان
 گفته اند دوی دیگر از دو طرف ایشان که انوار با عیان
 گفته اند و این چهار دندان پس می باشد و سرتر تا نشان
 قطع می نماید و از هر دو طرف یک دندان دیگر که آنرا
 تا بان گویند یعنی دیش و این دندان شش پنج او
 سطح و غلیظ می باشد و سر او با یک تا بان چیز را
 توان بست و پنج دندان دیگر از هر جایی که آنرا از
 گفته اند و در فرس دندانهای کرسی گویند و از طرف
 زیر مثل این که نه گور شده می باشند و از هر اس قاتی
 سه شعبه می باشد که در عقب یکین فرنگه و از هر اس
 تحتانی و دو شعبه دانی را یک شعبه **ص** ششم در قسم
 اجزای صلب و کفنی است فوات و شرح فوات

عشق و فوات صدر و شرح اجزای مایه دشت که صلب
 منقسم شده اند و بیست و یک دندان و بیست و یک دندان
 زهر و بیست و یک دندان را فطن نیز گفته اند و بیست و یک
 عجز گفته اند و عجز را دو دندان است که یکی را استخوان
 خاصه عجز گفته اند و یکی را عصص و هر یک از این چهار
 چیز دملفت از فوات و باید داشت که فوات
 جمع فقه است و فرزه و فقه عبارت است از استخوانی
 که میان او سوراخ می باشد و کجای دروی در آید و هر فقه
 را که زواید می باشد که بعضی از آن زواید مفصله
 در فقره و دیگر زواید و بعضی دیگر از آن زواید
 واقع فقه اند و این زواید واقع استخوانی می باشد
 و بعضی هن که بطول فوات واقع اند و از آن زواید
 واقع بعضی که بجانب خلف و پشت موضوع و هست
 آنرا شوک و سناسن گفته اند و بعضی دیگر از آن زواید
 که بجانب پیش موضوع و هست آنرا اهنه مضاعفه گفته اند
 و هر فقه را ثقب و سوراخها و یکی باشد از چوبین
 و دو پهلو که خارج عصب و اقل عروق می باشد چون است

فقرات معلوم می باشد و دانست که از اجزاء صلب فقرات
رتبه و عطف یعنی یک در یک است فقره اولی را سینه
و اجنه می باشد و باقی را ستخوانی اجنه است و عظم و ستخوان
فقرات عنقیه فرد باشد و اجنه غیر او منقب و کثرت **مصلح**
از اجزاء صلب فقرات ظهری است که از فقرات صدر نیز گویند
و این است که متصل می باشد با اضلاع و استخوانهای پهلوی
و آن دوازده فقره است و هر یک را سینه و دو جناح
است مگر دوازدهم که این غرض را اجنه نمی باشد و از اجزاء
صلب فقرات قطنی پنج فقره است که بعد از فقرات
ظهر و صدر می باشند و فقرات و غرض عجزه فقره است بعد
از قطن و منهاصل ایشان محکم و وثیق می باشد و عجز با قطن بمنزله
قاعه صلب است و عصب مصلحت است از ستخوان عنق و قطنی
که ایشان را زوایه نیست و اضلاع و استخوانهای پهلوی استخوانی
چندند قوس مانند که مشتمل می باشد بر بعضی از اجزای غذا یعنی
معدة و اضلاع صلب و چهار می باشد چهارده ایشان را
اضلاع صدر گفته اند ایشان اضلاع اند که متصل اند به سینه
از هر جانبی هفت و این اضلاع از جانب پشت بهشت مهر

105 بالای پشت پیوسته می باشند و از اجزاء متحرک میگردند
و فرد می آیند بجانب پیش و از آن منقب میگردند
و میل می نمایند بغیر و متصل میگردند نقص و دو استخوان
دیگر پهلوی را عظام خلف و اضلاع زوایه گفته اند و اینها ضلع
چند فردند که متصل اند به پنج مهره باقی پشت و میان
سر و ایشان استخوان متصل نگشته **مصلح** هفتم در شرح
نقص و تشریح ترقوت و کتف و عضد و ساعد و مرفق باید
دانست که تشریح قص برین وجه نمودند
عضد و قطنی که متصل اند یکدیگر بمقاصص موثقه و محکم و اضلاع
بالائی از طرف پیش باین قطن مرتبط و پیوسته می باشد
و عضد و قطن عریض و پهن که سر او مستدیر و گرد می باشد
متصل میگردند و این عظام قص اول نمکس و پوشیده
میگردند به پشم و چربی بعد از آن بگوشت پوشش می
خور باشند بر عکس استخوانهای دیگر که همه اول بگوشت
پوشش می نمایند بعد از آن بفریب و تشریح ترقوت
برین وجه است که دو استخوان است ابتدا هر یک از ایشان باز
دو جانب بالای قص می باشد از پیش بخروجی کله برید

و این تر قوت از این است که بعضی اتصال دارد و از جانب
 خلفه و از این جهت که در کتف است و شانه استخوان است
 مشهور و در آن طرف او که به سوی سر استخوان عصبه
 و بازو است تفرقه و کاواکی هست که غایت و مفاک
 نیست و در وی زائده مدوره سر عصبه در می آید
 و در شانه آدمی دوز یا دنی می باشد که یکی بطرف
 بالا و پشت واقع است و یکی بطرف زیر و درون عصبه
 ننگه دارند از آنکه بالا برود و پایان نماید و زائده
 اول را حزم و منقار غراب گفته اند جهت آنکه شبیه
 بمنقار کلاغ و بر شانه زائده می باشد مانند منقار
 و قاعده آن بجانب حشیت یعنی سوی بیرون و از
 بجانب انسی یعنی سوی درون و این زائده را حایر
 و غیر کتف گفته اند و شرح عصبه و بازو یعنی قلم بالین
 دست برین وجه نموده اند که استخوانی است بزرگ
 مستدیر الشکل که بحدیث و بلندی ادا از جانب حشیت
 و یعنی و منی ادا از جانب انسی طرف بالای عصبه است
 بکتف مفصلی بلس و روان و چون بن مفصل رفو و نوم

که بازو حکما

طبیعت چهار باط اینی لازم است تا عصبه را که دارند
 از اجتماع و گشتن طرف برین عصبه و از زائده می
 باشد فرد تر بر جانب حشیت است و کلا تری نب
 انسی و در شرح ساعد یعنی قلم زیرین دست گفته اند
 که او کم است از دوا استخوان که منکاحی و حسیده اند
 بلکه بکدر طول و دراز و این دوا استخوان ساعده
 زائده آن گفته اند یکی رازند اعلی و یکی رازند اسفل
 و میان ایشان دقیق و تنگ می باشد و دو طرف
 ایشان غلیظ و سرد و مستطیل و دراز می باشند
 و مایل بابتدایه و گرد شدن و زائده اسفل غلیظ تر
 می باشد جهت آنکه او قبول زور پشتری نماید
 و او مستقیم و راست می باشد جهت آنکه حرکت انقباض
 و انقباض یعنی بردن و آوردن با استقامت حاصل
 میشود و زائده اعلی معوج و کج گونه باشد جهت آنکه
 بکمی حرکتی حاصل می شود که التواء و سجدن و استطاع
 و بردن و افتادن و جود می گیرد و شرح حشیت برین وجه
 که حشیت عبارت است از مجموع دو مفصل زائده اعلی

در نزد اسفل باین جهت بعضی کیفیت مفصل زنده
 اعلا بعضی برین وجه است که در طرف زنده اعلا
 نقره است که زائده و حشیه عضه در وی منتهی
 میگردد و در وی آید و سبب دوران و گشتن این
 زائده و درین نقره حرکت متوالیه منطبقه وجود میکند
 و کیفیت مفصل زنده اسفل برین وجه است که ایشان
 حدود دانه است که او را دوزائده در میان که منتهی
 میگردد و در وی آید و در هر دانه که بر طرف عضه
 واقع است **صل** هشتم در شرح و بیان رشح
 و مشط کف و اصابع و اظفار باید دانست که رشح
 رشح برین وجه نموده اند که او هفت استخوانی است
 مصمت که اشکال ایشان مختلف است و در دو صف
 واقع شده اند که یک دیگر متصل اند برین وجه که یک
 صف جانب ساعد واقع است یکی دیگر بلی و پهلوی
 مشط کف صف اول استخوان است و سرهای ایشان
 که بجانب ساعد است باریک است و تنگ بر هم جمع
 شده اند و طرف دیگر او گشاده می باشد و صف دوم

که بلی مشط است چهار استخوان است و اطراف این
 هر چهار مشط است و کادکی دارد و رشح را با ساعد
 و مفصل است یکی کپره یکی صغیر مفصل کپره است
 که طرف جمع شده رشح در نقره که در دورند ساعد
 است در می آید و باین مفصل سر دست منطبق
 و منقبض میگردد و مفصل صغیر است که شافیه
 و زائده زنده آن در نقره خود عظام رشح در می آید
 و رشح برین شاخصه و زیادتی هر دو زنده میگردد
 و باین مفصل رشح منکب و بر وی افتد و بقفا میگرد
 و بیشتر مشط کف برین وجه نموده اند که کف
 منقسم میشود بر دو جزو یکی اصابع و یکی مشط کف
 و این مشط چهار استخوان اند که متغیرند و منی دارند
 از طرف درون و تقوین میان استخوانهای رشح
 و استخوانهای انگشتان غیر از انگشت ابهام دیگر
 ازین عظام مشط را دو مفصل است یکی است که زائده
 هر یکی در نقره استخوان رشحی در می آید و دوم است
 که زائده هر یکی در نقره انگشتی در می آید و این مفصل

خط
 و مشطند

شد و دو موثن و حکمی باشند تا نشتت و برانگه
 نشوند و باید است که شرح اصابع نخستان
 برین وجه است که اصابع نخست و هر اصبعی که
 مرکبت از سه استخوان که آنرا سلاقیات گفته اند
 و اینها استخوانی هستند محکم گرد که ظاهر و بیرون ایشان
 محدب و کوز می باشد و باطن ایشان مقعر و منکاف
 و قواعده و باینها ایشان بین ترمی باشد از سرها
 ایشان و این سلاقیات بعضی متصل می باشند بعضی
 بمفاصل برین وجه که زائده و سلامی اول درمی آید
 در سلامی دوم و زائده دوم در سلامی سوم و در میان مفاصل
 ایشان استخوانهای ریزه می باشد که با آن موصیعه
 که خالی مانده باشد در مفاصل بر میگرد و در اندامها
 گفته اند و ازین اصابع بچکانه ابهام متصل است بزند
 اعلا قریب بر سر و باقی انگشتان چهار گانه پیوسته اند
 بمشط کف و باطن کف مقعر واقع شده تا اجماع و تمام
 مستدیره را قبض تواند کرد و اشیا منزله را ضبط تواند
 نمود و باید دانست که اطراف و ناخنها بمنزله ستون است

نیز

نسبت با طرف اصابع و ظاهر هر یک که زیاده شدن
 ناخن نمود و رویدن نیست بلکه زیاده شدن او
 در طول تنهاست و فائده ناخن لوط و بریدن
 چیزهای خود است **وصله** نهم در بیان شرح
 عانده و لغت او از اجزاء اصل در شرح فخذ و ساق و مفصل
 رگبه و شرح قدم باید دانست که عانده و زبانه است
 جای الت مر و وزن دو استخوان است که متصل شده
 با استخوان عجز از طرف رست و جب در میان بهم متصل
 هستند و اندک مفصلی محکم و هر یک ازین دو استخوان
 عانده منقسم میشود بجوار جزو دیگر جزو از پیش این با
 عظم عانده گویند و یک جزو از پس و آنرا عظم و رگ گفته اند
 و جزو دیگر تنگ که در جانب وحشی واقع است و آنرا عظم
 خاصره و بشرقه گفته اند و جزو رابع نیست که ملی اسفل
 و انسی واقع شده و آنرا عظم حق فخذ گفته اند از برای
 آنکه درین استخوان توده است ده است که در وی سر ران
 و فخذ در می آید و باید دانست که اجزاء اصل و بای است
 و ساق قدم و شرح فخذ و ران برین وجه نموده اند که

استخوان است که اعظم استخوانهای بدن است طرف اعلا او مستقل
و تافته است بجانب حشی و طرف اسفل در مقتول و تافته
است به سوی انسی و از جانب پشت محب و بلند شده
و از جانب پیش مقعر و منع و او را دوسر است یکی زبرد
و یکی بالا و سر بالای او مستدیر است و در حق درک اند
و سر زیرین او دوزانده و در دکه مفصل زانو بان تمام
می شود و شرح ساق برین وجه است که موقت از
دو استخوان که متلاحق و بیک دیگر سبیده اند در جهت
طول و درازی و از برین دو استخوان یکی کمان تر و درازتر است
و این در جانب انسی واقع است و او را قصبه کبری
و ساق گفته اند و یکی دیگر که خوردتر و کوتاه تر است در جانب
حشی واقع است و کوتاهی او از طرف بالاست و این
صغری گفته اند و شرح مفصل زکبه و زانو برین وجه است
که دوزانده استخوان را در دوقوه قصبه کمان تر ساق در می
آیند و چون این مفصلی سلس و روان است بخت مزید
و ثوق و محکم شدن او بر بالای استخوانی عصبونی که واقع
شده که انداز صغره و جنمک زانو گویند و باید دانست

محب

قصبه

که در شرح قدم گفته اند که او موصل است از پشت حشی و عقب
و کعب و عظم اخمص و رسع و موط و قبايع و مجموع استخوان
قدم شش زده است و عقب و پائین است استخوانیت کمان
محکم که شکل او گرد است و اگر چه در نظر مندرج مانند
و کعب استخوانیت که واقع است بر بالای استخوان
باشنه و در زیر ساق و دو طرف دو قصبه ساق کعب
احتمال نمودن و در میان گرفته اند و دو طرف کعب
در دوقوه عقب در آمده و کعب را دوزانده نواحی است
که انسی آن در صغره و کمان و یکی قصبه کمان در می آید
و حشی آن در صغره طرف قصبه صغره و عظم اخمص
استخوانیت که مقعر و منحنی او از زیر است و محکم و کبری
او از بالا و این اخمص را زورقی نیز گفته اند جهت آنکه مشاب
کشتی است در محب و توقعیر و او پیوسته است بمقدم
کعب و واقع است بر بالای عقب و در روی دوقوه
جهت که دوزانده عقب و پائین در ایشان در می آید
و رسع قدم جاد استخوان می باشد که سه از ایشان بر صفت است
واقع است که یک طرف ایشان پیوسته است بر زورقی

و طائی دیگر ایشان متصل است به استخوان مشط قدم از طرف
 انسی و استخوان چهارم رسع رافع است بجانب حشی از
 پهلوئی خنصر و نکشت خورد و مشط قدم مولفت از پنج
 استخوان که یکطرف ایشان متصل است بر رسع و طرف
 دیگر ایشان متصل است به استخوان مشط قدم از طرف
 انسی و استخوان چهارم رسع رافع است بجانب حشی
 از پهلوئی خنصر و نکشت خورد و مشط قدم و مولفت
 پیوسته است نیکستان پنجگانه جهت آنکه نیکستان
 همه بر یک صف و القند و اصابع قدم هر یک مولفت از
 سه استخوان سلامی غیر از اینها که او را دو سلامی می باشد
و سله دهم در بیان حقیقت عضل و تعداد عضل هر عضوی
 بر سیل اجمال باید داشت که عضل جمیع اعضا یا نصفه است
 و هفت است و عضله عضوی است مرکب از عضل و رابط
 و طم و غشای مجلل و پوست اندام و متصل است به عضوی که
 متحرک خواهد بود و در نشان عضله است که عضوی را متحرک
 میکند و اند باراده و کیفیت ترکیب اجزای چهارگانه عضله
 برین وجه است که عصب عضله منته و کشیده میگرد و بطرف

عضوی که متحرک خواهد شد و از تمام جهات این عصب
 در ریزه گیهای بی بیداری شود و شطابا و غیر گیهای ربط
 آنجست مینود و شبکه و فرجهای که میان شطای می نماید بگشت
 بر میگرد و در جهتی حاصل میشود که محیط میگرد و باصل نمند
 و پی کشیده شده در درازی عضله میان می نماید که از
 یک طرف او در آمده و از طرف دیگر بیرون شده و این
 فی را محور عضله گفته اند **فصل** در شمار عضلات عضوی
 باید دانست که عضله جبهه و پیشانی یکیت و در زیر پوست
 پیشانی منورشت و عضلات مقنن هر دو دانه
 که عوام آنرا سیاهی چشم گویند شش است چهار آن
 در چهار طرف هر مقله که هر یک به طرف جهت خود حرکت
 می دهند و دوی دیگر مورب و قائمه و فتنه که حرکت
 است در چشم ایشان می باشد و عضلات جفن و برک
 و مژه بالاین هر دو چشم می باشد یکی فاقه است
 و دوی دیگر مطبقه و عضل خود کونه و حرا ره رود و
 حیت آنکه خدر او حرکت می باشد یکی تابع حرکت
 فک سفلی است یکی بترکت لب و این حرکت بعضله حاصل

و در روی این جفت
 و در هر دو و این سیاه
 کشیده شده است

می شود که در هر وجه می باشد و از اعضا عضله عریضه گفته اند
 و عضل شفه طلب چهارست و از بالا و دو و از زیر
 و عضل منخر و سوراخ بینی و عضله خودست از برای
 بسط و گستردن یکی از کنار ه و چنه در چنان راست است
 و یکی از ناحیه و چنه عضلات تک اسفل شست
 جهت آنکه حرکت تک اسفل نماید از سه نمی باشد فتح
 دکن و دوا طباق بر هم نهادن و بحق و نرم کردن
 بنا برین عضلات تک اسفل با قاعه بود و این در می
 باشد با مطبقه بود و این چهار می باشد با ساقه
 بود و این دو می باشد و عضلات سر برد و دو می باشد
 یکی آنکه خود محرک است و یکی دیگر آنکه بنا بر حرکت رقبه
 و کردن سپر را حرکت میدهد و هر یک از این دو حرکت
 سه چهار طریق می باشد اول آنکه بجیت اشکاس میل
 به پیش نمودن بود و دوم آنکه بجیت انعطاف و میل نمودن
 بجانب پس بود و سوم آنکه بجیت میل بود بین
 چهارم آنکه بجیت میل بود بشمال و جب از این مجموع حرکت
 مستند بر حاصل میشود بنا برین باید دانست که عضله که شفا

و راست ص

ملکی

منقذ و آورنده سرست و دومی باشد عضلی که شفا
 منقلب و گرداننده سرست بجانب پشت چهار حرکت
 و عضلی که منکس و فرو داورنده سر و گردن است
 دو حرکت و مجموع عضلی که سر و گردن را بجانب پیش
 و راست و جب حرکت می دهد چهار حرکت و عضلات
 حنجره هشت حرکت و حنجره عضوی است عضه دنی که
 الت بر آمدن آوار است و باز داشتن نفس و او موف
 است از باز عضه دنی یکی از جانب پیش می باشد
 و آن عضه نیست کلان که در زبردن می باشد و او را
 دنی و ترسی گفته اند و یکی دیگر از جانب پس می باشد
 و آنرا لاسم گفته اند و سوم محبوب و بروی آنکه
 شده است بر آن دو دیگر و این را مکتبی و طر حجاب
 گفته اند و عضل حلقوم چهار است و حلقوم قصه و لوله
 شش است و عضلاتی مخصوصت بوظیفه لای شست
 و عضلات زبان سه است و عضلات فاکه کردن
 چهار است و عضلات سینه یا با سطر است یا با بص
 یا هر دو با کوطه است و قابضه هشت بخش هر طرفی

برابر و آنکه هم با سلاست و هم قابضه و کشنده
است که در میان اضلاع می باشد و در میان هر ضلع
جهاز عضله است و جناب عضلات صد و هشتاد
و هشت شود و عضلات عضله از هر جانبی دوازده است
و عضلات هر کتفی هفت و عضلات هر ساعده
هشت و عضلات ریح هر دستی شش است
و عضلات اصابع بعضی در ساعده می باشد و بعضی
در کتف آنکه در ساعده می باشد در هر دستی هفت
عضله است و آنچه در کتف می باشد در هر دستی نه
عضله است و عضلات صلب با عاینه است
یا نایه یعنی یا برو در او رنده است یا باز گرداننده
جهاز می باشد و نایه عضل صلب گفته اند و این
دو عضله است که نموده کشیده شده است در دو پهلو
صلب و هر یک از این دو عضله مولفت از پست و
سه عضله و عضلات براق بطن یعنی زده شکم هشت
و عضله از عروق نخری میخورد و آمده با استخوان
عانه و زباز و دو عضله دیگر بر عرض شکم واقع شده است

مجانا

جناح راست در زیر دور اول نه شده و یک دیگر را
تقاطع نموده اند ابتدای ایشان از عظم خاصه است
و زوائد قفا قطن یک از جانب راست یکی از جانب
چپ و انتهای ایشان با طحال اضلاع پشت چهار
عضله دیگر بر اعضای و اخرا عرقی گوشت مورب
و مسل داره واقع شده اند و از جانب راست
دو و از جانب چپ آنکه در جانب چپ است
ابتدای یکی از سی سوفت و انتهای او بجایزه و انتهای
دیگری از خنجر است و انتهای او بخا صره جناح یک
دیگر را تقاطع نموده اند و آنکه در جانب چپ است
بر همین مثل است جناح درین شکل و عضل ایشان
مرد چهار است و و اندر است و دو از چپ و در زن
دو می باشد یکی از راست یکی از چپ مثانه را یک
عضل است و او گرد می باشد و لیف او پهن و کردن

مثلاً را احاطه نموده است و بول را نگاه داشته
 تا بوقتی که دفع او قصد شود و عضلات قنبر چهارست
 و عضلات مقعد که محیط و پرست چهارست و عضلات
 هر رانی یازده است پنج او باسط است و چهار او
 قابض و عضلات مفصل قدم و پشت هفت است
 و او اول او شش بر دارنده است و سه او قابض
 و زو که ارنده و یک عضله قابض قدم و باقی خرید لطافت
 و عضلات انگشتان پای که این را حرکت می دهند
 بر دو وجه واقع اند بعضی در ساق می باشد و بعضی
 در قدم اول سه عضله می باشد و دوم **سه** است
 یازدهم در میان ریه عصب و پی بایه دانست
 که اتفاق حکما برست که مباد جمیع اعصاب دماغ
 است اما بعضی دل از ذات دماغ پیدای شود و
 واسطه امری و بعضی دیگر منش را و دماغ است بواسطه
 نخاع و اول از اعصاب دماغی می باشد و حرکت
 و باقی اعضا از اعصاب نخاعی است و باید دانست
 که جمیع اعصاب هفتاد و هفت است و اعصاب دماغ

و او او در هر دو کر و اندازند و عضلات ششاق و ریه
 ده است و او او در هر دو کر و اندازند و عضلات ششاق و ریه

هفت

حرکت

هفت ریه است یک ریه می آید به دو جنب است
 حصن بصیر و یک جنب دیگر هم چشم می آید یک جنب
 این دو زوج از دو جانب بطن اول و بطن دوم دماغ
 است و هر زدی از ریه اول بوجه میان می
 می باشد و یکی از راست می آید و یکی از چپ و در راه
 بهم می رسند و باز جدا می شوند و آنکه از راست آمده
 به چشم راست می رود و آنکه از چپ آمده به چشم چپ
 و تفصیل این در ریه چهارم در میان حسن بصیر گذشت
 و زوج سیم که منش را و حد مشترک جزو مقدم و جزو مؤخر
 دماغ است که بطن دوم بود و یکبار ریه منفصل می شود
 و از ریه اول حث نفع میگیرد و از ریه دوم اکثر
 اعضا که از ریه خامس نفع می گیرند بهر می یابند
 و از ریه سیم اعضا و ده و صد تن و همچنین و حجاب
 و جبهه و جفن و لحاظ و الف و الشان و لثات و گوشت
 بن دندانها بالابین و شفه علیا و جلد و وجه تمام
 بهر می یابند و از ریه چهارم حس ذوق پیدای شود
 و اول انسان و لثات و گوشت بن دندانها و زرن

نیز بهره میگیرند و زوج چهارم که منی را و عصب زوج
 سیوم است حسن فوق از و پیدای می شود و بعد از آن
 زوج ثالث از وی و عصب بهره می یابد و زوج
 پنجم که منی را و عصب زوج چهارم است نصف هر دو
 خود آید و سوراخ گوش در می آید و حس سمع با و پیدا
 می شود و نصف دیگر هر دو خود او بکایب خدمت وجه
 میگرد و زوج ششم منتهای او موخه دماغ است و خلق
 و پنج زبان و حاش و کتف و صدر بهره می یابند و معین
 زوج سابع میگرد و در حرکت یک زبان و زوج هفتم منی را
 او جایست که دماغ آخر میگرد و ابتداء کاع می شود و اکثر
 او در عصبی در می آید که با و زبان حرکت میکند و سیر و
 اندک او بعضی حلقوی در می آید **فصل** در بیان
 تشریح اعصاب نخاعی باید دانست که اعصاب
 نخاعی سی و یک زوج و زدی و اعصاب نخاعی غنی یعنی
 عصبی حید که از نخاع پدید آمده باشند و بگردن تعلق
 داشته باشند و آن هشت زوج است زوج اول از
 دو ثقبه فقره اول بگردن پیرون می آید و در عضلات

سر منق میگرد و زوج دوم از موخه منی که میان فقره
 اولی و ثانیه است پیرون می آید و اکثر او بکایب
 پوست سر بر می آید و حسن پس در پوست سر
 پدید میگرد و میگرداند و باقی او بعضی است پس گردن
 می آید و حسن حرکت هر دو را پیدای می سازد و زوج
 سیم را از سوراخی که واقع است که میان فقره دوم
 و سیوم پیرون می آید و بعضی از سوی پست میروند
 و بعضی سوی پیش و زوج چهارم از سوراخی که میان فقره
 سیم و چهارم است پیرون می آید و همان طریقه زوج
 سیوم منی می آید و زوج پنجم از عصب که میان چهارم
 و پنجم واقع است پیرون می آید بر کوه مذکور و سه زوج
 دیگر باقی پیرون می آیند از ثقبهای دیگر بر و لا و رتب
 و اکثر ششم سطح کتف می آید و از اینجا تجاوز می نماید
 و اندک او بواسطه حجاب میرسد و اکثر هفتم بعضی می آید
 و از وی در غنی گذرد و باقی او بعضی را اس و غنق و صلب
 میرسد و زوج ثامن و هشتم از ثقبه و سوراخی پیرون می
 آید و مشترک است میان افر مهربای گردن و اول مهری

بشت و اعتراف ثواب بسیار باشد **فصل** در تشریح
 و بیان اعصاب نخاعی صدری و تشریح اعصاب
 نخاعی قطنی و تشریح اعصاب نخاعی عجزی و بخت که
 زوج اول از استخوان اول عجز بیرون می آید و عصب
 باید دانست که اعصاب نخاعی صدری یعنی پیهایی که از
 نخاع پیدای می شوند و سه متعلقند و از ده جفت می باشند
 زوج اول از سوراخی بیرون می آید که میان فقره و مهره اول دوم
 از دوسم مهره های سینه است و جزو اعظم اول بعضی است و ضلع
 و صلب می رود و جزو دیگر روی ضلعی که در اول واقع اند
 می رود و هر دو جزو این زوج عصب متصل می گردند و به
 دگت در ریهان حس و حرکت پیدای می سازند و بسبب این
 زوج است که کتفی که او را از الجنب شیهه و جمعی در ردی
 در دست او پیدای می شود و زوج دوم از ثقبه بیرون می آید
 که میان مهره دوم و سیوم سینه است و یک جزو او
 به ظاهر عضد می رود و در ردی حس پیدای می سازد و باقی
 او بیانی از اندام داخل مخلوط می گردد و ده جفت دیگر بانی یک
 از هر ثقبه بیرون می آیند و مشترک باشند بر تیب مکرر زوج

یا زدهم و دوازدهم که میان بشت و تشریح اعصاب
 نخاعی قطنی یعنی نهایی که از نخاع سدا می شوند به پنج
 مهره که بالای عجز می باشند متعلق می گردند و بیرون ده
 است که این اعصاب پنج جفت می باشند و هر یک
 جفت از آنها از یک سوراخی خاصه که مشترک نبود بیرون
 می آیند و از هر جفتی یک جزو بعضی صلب می آید و جزوی
 دیگر بعضی بطن و اعصاب نخاعی عجزی و بخت که زوج
 اول از استخوان اول عجز بیرون می آید و دوم از دوم
 و سیوم از سیوم و زوج اول مخلوط می گردد و زوج
 اخیر قطنی دو زوج دیگر متفرق می گردند و بعضی متعلق
 و نفس قضیب عضله مثانه در رحم و غشاء بطن و اجزاء
 انسیه عانه و اعصاب نخاعی عصبی جفت و یکمی است
 زوج اول از میان استخوان سیوم عجز و استخوان اول عصب
 خارج می شود و زوج سیوم از میان عظم دوم و عظم سیوم
 عصب فرج می کند و اما فردی که او را رخ و هم جفت
 تحت از فرجه نشای عصب بیرون می آید و این
 اعصاب عصبی متفرق می گردند و متعلق قضیب و رحم مثانه

بیرون می آید و زوج دوم از
 عظم اول و عظم دوم عصب

و غش باطن و اجزای آن سیه عانه و **فصل** دوازدهم
 در بیان شرائین و تشریحات آن باید دانست که شرائین
 عبارتست از عروق صنوبر یعنی رگهای جمع شده
 از جمله شرائین در مدی یک طبقه دارد و مجموع
 شرائین دیگر مولف اندازد و طبقه طبقه داخله درونی
 و طبقه خارجه و بیرونی و طبقه داخله اصل و محکمتر
 می باشد از خارجه جهت آنکه در حقیقت و عا و ظرف
 روح این طبقه داخله است و متشکل است از این تجویف
 ایسر دست یعنی کاداکمی جیب درون دل و باید دانست
 که اتفاق حکما برینست که اهل از تجویف ایسر دل و رگ تنیده
 می رود و برمیخیزد یکی جزوی می باشد و یکی کلان خورد
 در شرائین در مدی گفته اند و کلان را در طی و عرق
 ابر و منبت شرائین و ریدی ارق و باریکتر اجزای
 دل است و او را یک طبقه می باشد تا اخف و سبکتر بود
 در زمان برداری ریاضات و انقیاض و دوش دارد
 از خارج بدرون آمده و این شرائین در مدی به شش
 ایکه منقسم میگردد و باقی بسیار جهت غذا رسانیدن

بش

بیش و جهت شش قیسم یعنی به بینی کشیدن با دوش
 او طی هم از اول برمیخیزد و بر مخرج او به غش صلب
 می باشد از درون بخارج آمده و دوش به از وی
 متفرع میگردد و شعبه که خود ترست تجویف ایمن دکاواکی
 راست دل در می آید و در وی متفرع میگردد و شعبه دیگر
 بر کردل میگردد در اجزای او متفرع می شود و آنچه غلظت
 از دوش به بی می ماند در شرائین او طی منقسم میشود
 به دو قسم یکی صاعد میگردد و بالا بر می آید و یکی منحد
 می شود و فرود می آید و جزا منحد را شرائین نازل
 گفته اند بزرگتر می باشد از شرائین صاعد جهت
 آنکه اعضای که در زیر موضع دل می باشد بزرگتر و بیشتر
 می باشد از آنچه بر بالا واقعند در شرائین نازل
 شرائین بسیار منشعب میگردد و برمیخیزد و شرائین
 صاعد بدو قسم منقسم می شود اکبر و صغیر قسم اکبر آن
 بر می آید بجانب راست و این موضعی است نزدیکتر
 قوت و از اینجا میل می نماید بجانب راست تا بنوشه
 میرسد و این پوستی است نرم که در اجزای عالینه

و خود صاعد را شرائین
فصل
 شرح شرائین نازل
 صاعد را بدو قسم
 که آن قسم او را طریقه
 نازل گفته اند صح
 و عرق ایسر

سینه منقش و گسترده می باشد و اینجا این قسم کبر
 اورطی منقسم می شود به قسم دو قسم و عظیم
 بر می آید و جانب و داج که ایشان در دو طرف است
 و جب کردن می باشند و شرح و داج در بیان آورده
 می آید و این دو قسم دو کسیت که حسن آن محسوس
 می گردد و در دو جانب کردن نزدیک و داجین این
 دور که است این گفته اند و مقداری از این دو قسم
 در جوف قحف در می آید و قسم بیوم متفرق می گردد
 و در قفس و اضلاع و مقفل و فقرات شکامه بالای
 کردن و میرود و بکثرت و با عضای هر دو دست
 و قسم اصغر اورطی بر دراب و میل داده می رود تا به
 ابط و زیر بغل جب و در جانب متفرق می گردد و در
 اعضا بر وجه قسم قسم کبر اورطی و عرق **ابهر**
 سینه دهم در شرح آورده باید دانست که آورده
 رکمای را گویند که از یک بر خیزد و اتفاق اطباء نیست
 که از یک دور که بر خیزد یکی از معفر و درون جگر بر آید
 و آن را باب گفتند و یکی از محرب و بیرون جگر نماند

و پیدای شود و آنرا جوف گفته اند و فاده عرق باب
 جذب غذا است و جگر و فاده رک اجوف را پند نعد است
 با اعضا و تمام آورده را یک طبقه می باشد مگر در پیرامون
 که او دو طبقه دارد و باید دانست که شرح باب
 برین وجه بیان فرموده اند که این رک باب الکبیر
 منقسم می شود در تجویف و کاواکی جگر بر پنج قسم
 و دریدی ازینها بمراره و ملحه می رود و هر یک دیگری
 از باقی منقسم می گردد باقی نام در اعضا ساری می شوند
 و شرح عرق اجوف برین وجه فرموده اند که او منقسم
 می شود به دو قسم یک قسم او صاعد می گردد و یک قسم او
 نازل و اجوف صاعد را شعب بسیار است که با اعضا
 متفرق می گردند که از جمله شعب عرق اجوف صاعد است
 که بکوشش است دل در می آید و سه جزوی شود یک جزو در
 کاواکی است دل در می آید و نیز یک تجویف ایسر می رسد
 و عود می نماید تجویف ایمن و از منحنی دیگر سرون می آید
 و در به و شش ملحه و پیوسته می گردد و در پیرامون عبارات
 ازین ترتیب و همچنین از شعب اصل صاعد و کسیت که چون

بتر قوت میرساند هر یک منقسم شود بدور که او را
 و دواجان گفت اندکی دواج انور و یکی را دواج اظهر
 باید دانست که از جمله شعب اجوف صاعدا و درگاه است
 و اتفاق علما شرح برینست که اصل عروق که در دست
 منشعب و پراکنده می شوند در دست یکی از کتف می
 آید و از آن کتفی و قیال گفت اندکی دیگر از ربط و زیر
 بغل می آید و از آنرا بطبی و بهلیق گفت اندو عرق
 قیال بفضل مرفق خون نزدیک میرسد منقسم
 شود سه قسم اول نموده میگرد در زنده اعلا و این را
 چهل ذراع گفته اند و دوم میرود بپایست معطف و بجا
 گردیدن مرفق و بشعبه از عرق البطنی منقسم میگردد
 و از آنرا وسط و کمربند گفته اند و سوم بیک قسم است
 متصل می شود و اجوف نازل را نیز شعب بسیار
 که متفرق میگردد بکلیس و انبیا و اعضا تناسل
 و ببرا عضای که در زیر سر و ناف می باشد **و مسدود**
 چهاردهم در شرح دماغ و تشریح کاع باید دانست
 که دماغ جسمیت نرم سفید خفک مزاج که متخلخل است

دخی و مراد بتمخلل است که جای اواز و ذی خالی می شود
 و دماغ از اینجا تمام بیرون می آید و دماغ مرکب می باشد
 از شش این و آورده و حسن و حرکت اعضا از وی پیدا میشود
 و در طول و درازی دماغ سه بویف و کا و اکی هست که
 ان بطون دماغ است و درین تجا و لیف سه کانه غصون
 و سکنها بسیار است که آنرا ترازید گفته اند جهت
 آنکه مشابیه زرد جوشت و ازین به بطن دماغ اندو در
 مقدم و پیش سر واقع است بعد از پیشانی آنرا بطن مقدم
 گویند و آنکه در مؤخر و پس سر واقع است آنرا بطن مؤخر
 گویند و آنچه در میان بود آنرا بطن اوسط و ازین بطن
 مقدم قوت حسن برا اعضا فیض میگردد و از همین بطن
 فضلات و مانده و اخلاط دفع میگردد و این بطن حجر
 منبت زاید تنی حکمتین است یعنی دو زبانه دانی که مانند
 سر پستان می باشد نزدیک کام ازین بطن اول پیدا میشود
 و بطن مؤخر اعظم است از بطن اوسط و ازین بطن
 قوت محرکه بر جمیع اعضا فیض میگردد و ذکر و حفظ
 باسن بطن می باشد و بطن اوسط اصغر و خود تر است

از دو بطن دیگر و این بطن اوسط جای فکر و عقل است
در این بطن اوسط مثل دهل نیز است که میان بطن مقدم و بطن
مؤخر واقع شده و سقف او گرنی است مثل ازج یعنی
طاق و آن معذاری از دماغ که مشتمل است بر بن بطن
اوسط مزروع است شکنجه دارد و مانند دوده و گرم
بقایش نماید و کردی آید استر خاوندی نماید کشیده
می شود و از بن تب است او را دوده نیز خوانده اند و از تقص
این بطن اوسط بطن مقدم و بطن مؤخر با هم نزدیک میگردند
و جمع شوند و از نزد و استر خا و این دو بطن دیگر از
هم متباعد و دور میگردند و دماغ را دو غشا است
یکی رقیق و نازک که محیط است بطاهر جمجمه و دماغ
و این را ام رقیقه گفته اند و دوم سخت که با خون است
و آنرا ام غلیظه و جافیه گفته اند و این دو غشا متجانس
و دور شده اند از دماغ باین معنی که اگرانی ایشان بر دماغ
نیست **فصل** شرح کل عرین و همه فرموده اند
که نخاع جسمی است که مانند ست بدماغ و منبت
و منشا او مؤخر دماغ است و گویا که دنب و دنباله

دماغ است و این نخاع فردی آید در فقرات و مهرهای
کردن و پشت تا بوضع می رسد و سه غشا و پرده محیط
این جسم نخاع می باشند اول پرده تنگی می باشد که محیط
حرم نخاع است و منشا او حجاب غلیظه دماغی می باشد که
انرا ام جافیه گفته اند و سیوم پرده است اغلیظه و برتر
از آن دو پرده دیگر که محیط آن هر دو است و این غشا
رباطی در پشت اند و منشا او از آید و خف سر است
و صد پانزدهم در تشریح عین و چشم باید دانست
که چشم الت بحر و پنا نیست و او کم است از سر طوبه
و هفت طبقه و رطوبات سه گانه اول غلیظه است
و دوم زجاجیه است سیوم میضنه و طبقات هفت
گانه چشم اول شکنجه است و دوم شکنجه است سیوم
جلیبه چهارم عنبیه پنجم و ششم ملتحمه هفتم عنبیه
و باید دانست که تشریح رطوبات سه گانه برین وجه
نموده اند که اول رطوبت جلیذه است و آنرا برده
نیز گفته اند یعنی مکرکی و این رطوبتی است مستدیر کل
و کرد و مصقول و صیقل دار مانند بود و مکرکی و این رطوبت

طبقات چشم واقع است و تفرطح و کثرت دکی از جانب
پیش دارد و اندک حدت و بارکی از قفا دارد و دوم
رطوبت زجاجیه است و در طوبیتی است صافی که رنگ
او مایلست لبرخی جهت آنکه جوهر او از خونت و
او مایل به کبینه که انتمه است و این رطوبت زجاجیه
از عصب و قفا رطوبت جلیده و واقع شده است و محیط
مؤخر جلیده است بروجهی که از جلیده دایره موقوف
گشته که اعظم دوا بر است که در جلیده موقوف و دایره
که رطوبت بیضیه است و در طوبیت غلیظ که موقوفست
از جانب پیش جلیده و ششیه است به باطن بیضیه
تخم مرغ در صفا و قوام **فصل** در تشریح طبقات
هفت کاه چشم بایه دانست که سان طبقات را برین
وجه فرموده اند که ازین طبقات سه طبقه در قفا و قوام
رطوبت زجاجیه واقع اند و سه طبقه قدام و پیش رطوبت
بیضیه و یک طبقه دیگر میان جلیده و بیضیه واقع است
و این سه طبقه که قفای زجاجیه می باشند اول طبقه شبکیه
و این طبقه است که پدید آمدن او از عصبی است بخوبی برین

۱۰
و در که چون این عصب از دماغ از منبر سوراخی که در قفا
استخوانهای چشم می باشد بیرون می آید سر از دماغ
که با او مصاحبه جدی شود و شش و کثرت و پدید
بشکل کوی کرده مانند اتساع و کثرت ده شدن قاروره
از سوی کردن و این طبقه شبکیه محیط نصف رطوبت جلیده
می باشد و با او عصب ریزه عروق و شرابین پیوسته اند
و ازین طبقه شبکیه روح با صره رطوبت جلیده می رسد
و بواسطه اجزای عصبی و چون بر طوبت زجاجیه می رسد
بواسطه اجزای وزیدیه بطریق شرح دوم طبقه شبکیه
است و این حقیقت اجزای عصبی و ریش و شکست که
متع شده است بروجه اتساع قاروره از کردن
و محیط جلیده گشته و ازین طبقه بسبب شرابین که
در وی است همه حرارت غریزه بطبقه شبکیه می رسد
و ظاهر است که ششیه عادی شبکیه است سیوم طبقه
جلیده است و این طبقه حقیقت اجزای عصبی و غلیظی
است که مصاحبه عصب مذکور است و متصل شده مثل
اتساع قاروره و محیط جلیده گشته و ظاهر است که

طبقه صلبه حاوی شیشه است و باید دانست که ازین میان
معلوم می شود که طبقه اول از جهت و طریقی که علی پلری
و غایت طبقه صلبه است بعد از آن شیشه بعد از آن
شیکیه **فصل** در طبقات سه گانه که از پیش رطوبت
پیشینه می باشند اول طبقه غلیظه است و این جهت که
مانند غشای انکور است و در آنست که در آن که میان
او سوراخی است مثل سوراخ دانه انکور و صدف و جای
روشنای آن بود و رنگ او آسمانی یعنی آسمان
کولی و این نیست که میان سواد و پهلای باشد و این
طبقه یعنی از اطراف میخیه پیدای شود و محیط میگرد
و بر طوبیت پیشینه اما برو جی که در میان فرجه می نماید
مانند موضع نفوذ غنیه و دنباله دانه انکور در این
نقطه صدق از برای آن می باشد تا روح و نور درین
طبقه نفوذ کند دوم طبقه فرسده است و این جهت که
صلب است بجز شش سفید و این طبقه از اطراف
طبقه صلبه ناشی می گردد و پیدای شود به طبقه غلیظه محیط
میگرد و سوم طبقه ملخیه است و این کوشی است سفید و

که پیدای شود از سمی و غشائی که بر خلف و مانع است
و این از گرانهای قرنی می باشد تا جای سیاه چشم
و این طبقه پوسته و ملخیه می باشد و طبقه فرسده برو جی
احاطه تمام و این طبقه را سفید چشم گویند **فصل**
و این یک طبقه که عاجر و مانند پرده است میان رطوبت
جلیده و در طوبیت پیشینه آن را عنکبوتیه گفته اند جهت
آنکه جسمی است مصقول و زرد و ده که در غایت رفقت
و تنگی است و مانند بافته پنج عنکبوت است و این طبقه
عنکبوتیه از اطراف شیکیه پیدای شود و محیط رطوبت
جلیده می گرد و مایل بجانب پیش و باید دانست که ازین
پایان ظاهر می شود که اول چیزی که محیط رطوبت
جلیده می گردد از تمام جهات شیکیه است بعد از آن
شیشه بعد از آن طبقه جلیده و این نیز معلوم می شود
که طبقه عنکبوتیه همچون کره دایره است که خارج
طبقات است و محیط جلیده نیست و مقوله عبارت
از نیست و در اثره صغیره که در میان مقوله می نماید این
مقوله و صدقه و مردک دیده گویند و این همچون روش

در مقابل رطوبت جلیده به **فصل** در بیان سبب تفاوت
 پنهانی چشم باید دانست که بیشتر معلوم شد که غلبه
 مجوف از دماغ از طرف پیش هر دو چشم می آیند
 و حس بصیر از دماغ بدین دو چشم می رسد و تفاوت
 پنهانی چشم بابت قوت و کثرت غلظت و رقت
 روح با صره می باشد یعنی روحی که پنهانی بدو بود و بسبب
 اختلاف وضع رطوبت جلیده به در رطوبت بپنجه اما استانی
 که از روح با صره بود برین وجه است که اگر روح با صره بر خلاف
 این باشد دیدن بهم بر خلاف آن بود که اگر با صره رقیق
 و بسیار بود دیدار قوی باشد در قرب و بعد روز و شب
 و اگر با صره رقیق و اندک بود در روز و نزدیک پند و اگر با صره
 غلیظ و اندک بود پنهانی هم در حال ضعیف باشد و اما استانی
 که اختلاف وضع رطوبت جلیده به در رطوبت بپنجه بود برین
 وجه است که اگر رطوبت جلیده به فرد و بکوفه و شسته باشد
 بصرف ضعیف بود خاصه از نزدیک و اگر کلان و بیرون
 آمده باشد بصرف قوی بود و تخصیص از دور و اگر رطوبت
 جلیده به درین دو حال متوسط بود دیدن بهم میان حال

بود اگر رطوبت بپنجه بسیار رقیق
 و رقیق بود بصرف در حال قوی باشد و اگر
 غلیظ باشد در هر دو حال ضعیف
 بود و اگر میان حال

بود و دیده بهم متوسط باشد **فصل** در بیان الزام
 چشم و سبب اختلاف رنگهای او باید دانست که رنگهای
 چشم را پنج داشته اند سیاه و سفید و میان سیاه
 و سفید و گدازد و هر یک را پس مقرر فرموده اند برین
 وجه که اگر رطوبت جلیده به فرد باشد غلیظ و بکوفه و شسته
 یا رطوبت بپنجه اندک و غلیظ بود و متوسط باشند
 یا طبقه عینی بنحایت متوسط بود میان سیاه و سفید
 مقله پیش و اشل باشد و اگر رطوبت جلیده به یا بپنجه
 درین احوال متوسط و میان باشد مقله میان سیاه
 و سفید نماید و اگر رطوبت جلیده به و بپنجه هر دو بیرون
 آمده باشند یا هر دو بسیار و تنگ باشند یا طبقه
 عینی سپید و صفائی بود مقله سبز یا گدازد **و فصل**
 شش نزد هم در شرح دو مجری و سوراخ بینی و شرح
 هر دو گوش باید دانست که دو سوراخ بینی را دو مجری
 و دو منفذ و تحیرین گفت اند و حکمای شریخی فرموده اند
 که هر یک ازین تحیرین چون از وسط بینی میگذرند
 منقسم میشوند و بوی عف و کاداک و یکی ازین دو بوی

بسیار کلان و غلیظ بود اما این غیر
 رطوبت بکوفه و غلظت رقیق باشد
 یا طبقه عینی بپنجه سیاه
 و درین صورتها مقله سیاه است
 و اگر رطوبت جلیده به تنگ و کاداک
 بیرون آمده که ما در این

در آب بافته و بج شده بغضار و دهن می آید و یکی دیگر
بالا بر می آید و از دو طرف صلیب یعنی دو زیاده ای که تا
سرستان در دهان می باشد فرو می آید و فائده این
دو مجری اشتقاق هو است و دفع شدن خلط باشد
و خون غلیظ **فصل** در تشریح گوش برین وجه است که
که عضولیت غضروفی و شکنه دارد و بجست در آن
هو او است و آن در اینجا در منفذ گوش جویه و فقه همت
که هو او در اینجا می آید و در گوش سوراخی هست که از راه
کویند و بر روی این بقیه از لایف عصب عیسی و پرده
کشیده شده است مثلاً بوسی که بر روی طلا کشند و هرگاه
که از خارج هو او در منفذ گوش در می آید و بدین جویه متحرک
صاف می رسد این هوای در آمده ان هوایی را که در منی
گوش را که در ایستاده است حرکت میدهد و آن غشا
د پرده گوش منقل می گردد و آواز بر روی می افتد و شنیدن
فصل میشود چنانچه چیزی بر طبل کو بند و از وی آوازی
بر می آید و آواز موج هو او موج زدن او حاصل میشود
و مراد ب موج و موج زدن هو او حالتیست که مانند

بموج زدن آبی که ایستاده باشد و در میان او سنگی
انداخته شود و بسبب موج هو او قزع می باشد یا قلع
و مراد قزع اش است عین است یعنی ضری او ابر
بر وجه شدت و مراد ب قلع تفریق عین است یعنی
جداسختن اجزای چیزیست بر وجه شدت **و فصل**
بعضی هم در فواید دهان و تشریح لسان و عضولیت
و لوزتان باید دانست که اجزای دهان از آنجمله
که گشت منوم شده و فائده اتزالی غراست بدرون
و خروج فضول و بتاه شدن از معده و شریک شدن او
با اعضای نفس دهان و عا و طرف الت کلام و
آواز است و در حیوان دانه و تشریح زبان برین
وجه نموده اند که لسان گوشتی است نرم و سفید
مانند کف در باد از جهت آنکه شعبهای ریزه از رگهای
دل و جگر بدو می رسد رنگ زبان سرخ مینماید و زبان را
رباطی قوی هست یعنی چیزی که مانند می است و او را
محکم گردانیده است بجا و الا شرا غل و باید دانست که
در اصل و بیخ زبان پارچه گوشت غده و مانند آنرا

مولا که لعاب گفت اند و لعاب طوبیت بلغمی است که از گوش
و دهانهای عمیقی که در زیر زبان جمع شده اند به آن
میرسد بواسطه دود هنه که از زیر زبان به آن منتهی
شده اند این دود هنه را ساکنی لعاب
گفته اند یعنی دوریزنده لعاب و دور کی کسر کونه
که در سطح زیرین زبان می باشند از آن خود تن گفته اند
و اجزای آن منبت و برش آن میگردند در زیر زبان
فصل در شرح لهات و لوزتان برین وجه است
و نسبت که لهات عضویت از گوشت کثیف است
و صغیری سگلت و واقع است در اقصای فک
و نهایت کام در پیش دو مجری که از امری و قصبه
ریخته اند چنان خواهد بود که در او از
واقع می شود به بن عضو لهات است و چون مردم طعام
و شراب خورد این گوشت پاره بر سر حلقوم نشینند
تا آب و طعام مجده رود و نه بدین و پس از چون کسی آواز
دهد یا سخن گوید این گوشت پاره بر سر می نشیند یا آواز
سخنی ظاهر گردد و لوزتان عبارتست از دوز ایدیه

آنگاه

که

که در پنج زبان برآمده اند بجانب بالا و بدو گوش
خود مانند جوهر ایشان از گوشتی است عصبانی و فایده
او نیست که هوا را منع می نماید از آنکه بپکار عروق کند
فصل در و هم در بیان خلق و مری و شرح قصبه
ریه و تجویف صد ریه باید دانست که خلق عبارتست
از مجموع این مجری و مری که یکی امری گفته اند و یکی اقصیه
ریه و مری عبارتست از مری که شراب و طعام مجده
میرود و چنان در شرح مری نخواهد آمد و قصبه ریه یعنی
سی شش و این عضوی است که اکثر او در قفسه در قصبه
کردن و در پیش مری و او مرکبست از غضروفها که هر یک
از بن غضروف از جانب بالا که ماس قصبه مریت
مثل نصف دایره می باشد و از آنجا ماس و پس
مری نیست هر یک مثل دایره تا مند و این قصبه
ریه چون از ثقیوت می گذرد منقسم می شود و نام
بسیار که هر یک حیوت قصبه خورند که مولف اند
از خلق و حلقای عضوفی و فایده این اقسام است
که شش را منافذ بسیار باشد که هوا در آمد و سبب

لوح در انتساب نیند دل کرد این عصبه پدید آید
 و پیوسته می باشد بمری تا هرگاه که قصه ارد را دزد
 آوردن لوم شود با آب خنجره منطبق گردد و بر هم نشیند
 و منع گردد و بنای بکام تحسید بمریته که هیچ چیز از
 طعام و شراب بخنجره و در قصبه در هوا مگر اندکی اهیانا
 طعام و شراب را در در عضودری از در ادا نماید
 و دزد آورد و ازین بیان معلوم شد که هر چیز که مجروح
 و محتاج بود با نظایان مجرای قصبه مثل از در ادوی
 این جمع نیکو در نفس و نفس زن **فصل در شرح**
 تکوین صد برین وجه است که او قصبه است که
 محدود میگردد از جانب بالا بعضو بر قوت و کرد
 در از جانب زیر بجای که عاجز است و از جانب پیش
 نقص و اضلاع خلص از پس لطره اعلا و این تحریف
 و کاداک که سینه منقسم میگردد و بدو تحریف در طول
 و فاصله میان این دو تحریف غشایت که متصل است
 از قدیم بجمع اجزای وسطی که ان نظام قص بود و در حقیقت
 میقتاد صد در از فوق بملتهاد جای بهم رسیده ن بود

زقوت و از اسفل بحجاب **وصله** نوزدهم در شرح
 دریه باید دانست که شش مولف از چهار جزء اول قصبه
 خودند که شعب قصبه ریه اند و دوم شعب شریان در پشت
 سیم شعب در ریه شریانیست چهارم گوشتی است
 خف است و با هر یک از قصبات شعب آورده
 و شریان منند که شعب آورده غذا لیش منند شعب
 شریان حرارت غریزه و شش محلل و نوشیده شده
 است شعب بعضی در ریه و شش را به منفعت
 اول تنفس و نق کشیدن است و تنفس شدن شش
 اختلاب و بخود کشیدن نیم حاصل میشود و از انقباض
 و فراهم آمدن شش اخراج و بیرون آوردن بخار محرق
 و سوزنده پیدامی شود و دوم شست که شش محیط دل بود
 و بمنزله فراش نرم باشد شست بهل سیوم است
 که ماده او از را خنجره برساند و ماده صورت هوای
 منفع است **وصله** بیستم در شرح دل باید دانست
 که دل ترکیب یافته است از طم صلب و گوشت محکم تا
 زود قبول آفات بنماید و او مخروطی شکل است یعنی زید او

فراخ است و زیر و سر او تنگ و قاعه و کلاه کی
دل سری بالاشده جهت آنکه همت بسیار متعلق
است مثل جذب هوا و دفع دخان و جدم دم کیدی
و ایصال دم سر به پای و عضو دل مودع نهاد شده
است در غلاف خفیف رخت و متجانست از دل
و کرانی او بر دل نیست مگر آنجا که اصل قاعده دل است
و میل سر دل بجانب چپ است تا از جگر دور باشد
و باید دانست که دل نه بخلاف و کش دکی هست که آنها
بطون دهند اول بطن امیرست یعنی کش دکی و کادالکی
که در جانب چپ دست و جای روح حیوانی و این بطن
اعظم می باشد از دو بطن دیگر تا روح حیوانی را بیشتر
احاطه نماید جهت کثرت احتیاج بدن روح حیوانی دوم
بطن حیوانی است یعنی کادالکی که جانب راست دل است
و این بطن اندک خود نیز باشد از بطن اسردان کادالکی
راست دل خون از لطیف بر می باشد که انرا مهجه گویند
سیم مغزی و در سیت که منفج و کش ده شده است
در میان آن دو بطن دیگر و جالبینوس این بطن را دهنه

نام کرده و این دهنه از جانب ایمن آغاز می نماید و ده
می باشد و بعد از آن اندک اندک متضیق و تنگ میگردد
تا زمانی که منتهی میگردد و در بجانب چپ جناخ شکل
بطن او وسطا مانند قمع و منقبضت تا غولی که از جانب
بجانب چپ پدید لطیف شد **فصل** باید دانست
که نزدیک و دور و دهنه که از آنجا که نسیم و خون
بدل میرسد و در اندک و در زیادتی عصبی هستند که کشیده
میگوشان نشان را دو گوش دل گفته اند و درم ایشان
تنگ تر می باشد از گوش دل و در ایشان چنانچه
و سختی می باشد و نزدیک اصل دینج دل استخوان عظمی
می باشد که بمنزله قاعده و اساس و پناه و تنق و محکم
دل است و عظیم و بزرگی دل موجب حاد نمی باشد چنانکه
دل ایمل و کادان کوی و صغیر و خودی بر سبب خورد
بدلی نمیکرد و طبیعت دل گرم و تر است و از دل مهره
پشت رکی آید و شہوت مجامعت آورد و منی بدین رک
پشت ماده رسد و از پشت بکلین آید و از جگر دور
دیگر بکلین آیند و خون خالص آورند از جگر جهت

غذای زلفه و اگر این خون صافی و لطیف بود صورت
فرزند در غایت لطافت و خوبی بود و اگر صفرا با این
خون آمیخته بود فرزند شجاع و تیز باشد و اگر سودا
آمیز باشد با این خون مردم فرزند صبور و دانا
و زبردست باشد و اگر سودا غالب باشد شخص بدخواب
و **وصله** بیست و یکم در شرح مری باید دانست که
مری عبارت است از مدخل و جای در آمدن طعام
و شراب بمعده و مخرج و ممر سرون آید آن فضول
را بخرج و بذر رفت باشد از معده بیرون بخرج
در استفراغ این مری جمیع مجوفاتست
مستدیرا شکل یعنی سمیت کاداک دراز کرد
اندام و ابتداء او از نهایت دانست و از پس قصبه
ریه می آید بر استقامت و رستای هر طری
کردن و فرو می آید بسینه و چون بمهره بنجم میرسد
میل بجانب راست می یابد تا زمانی که منتهی
میکرد و پاره آید چون از عضو حجاب میکند و
آغاز کشاده شدن می نماید مثل اتع بطن

فرجه و رشت از طرف کردن و بالا میکرد و به طرف
بسیار و جب و درین هنگام عضوی مری بجانب
جب بر میگرد و اثر اخم معده گفته اند و این غظم مری
مولف می باشد از دو طبقه که متشابهان از دو طبقه
معده می باشد و آن طبقه بیرون مری طحی می باشد و با این
طبقه یعنی پهن هست که تعبیر دشن درون آن لیف فضلات
دفع میگرد و طبقه درون مری عصبی می باشد و او را لیف
دراز است که بآن جذب غذای نماید سبب انقباض
و گرد آمدن این لیف و این مری را در حقیقت چرخ معده
درشته اند و **وصله** بیست و دوم در شرح معده باید
دانست که معده جسمی است که شکل و سطح و پهن کرد
شده می باشد از جانب پشت و معده مولف می باشد از
دو طبقه و طبقه داخله درون مشتمل است بر دو لیف
یکی مطاول و دراز و یکی موب و کج و بلیف دراز
جذب کند و بلیفی که در اب و کجی دارد نگاه خوانند و پشت
و طبقه خارجه معده طحی می باشد تا آخر و کمر باشد
و بدین سبب انقباض و با هم میزنند و از طبقه اعلا جهت آنکه

منتظر طعام قعر معده می باشد و از آنرا عصب دماغی شبیه می آید
 بنغم معده و حرکت بر ایشان میگردد در نرم معده در تمام خای
 معده و از جهت این عصبیت که قوت است میدن آب
 اثر خنکی آنرا در میان هر دو ابرو در می باید و باید دانست
 که معده واقع است در زیر اعضای صدر که آن شش است
 و جگر و دل و زهره و مربوط و محکم می باشد به هر پای شش
 و از جانب راست معده پیوسته می باشد بجگر و از جانب
 چپ بطحال و سپرز در رابطه آنچه پیوستگی معده بجگر
 و سپرز بان حاصل میشود و خای غشای معده است و
 در زیر معده با معا در رود با در می آید و این سوراخ
 زیر معده را باب المعده گفتند یعنی در معده و این باب
 معده معلق و بسته می باشد تا زمانی که هضم تمام نمیکرد
 تا دفع شدن پیرون آید و باید دانست که بر روی معده
 حل درشتی بسپهر می باشد تا طعام در او بزد و بماند
 تا آنکه که کبابس گردد و هرگاه که این حل درشتی معده
 در شود بسبب طعام ناکواری نماند **و صل** و در پیسم
 در شرح شرب و شرح غشای صفائی که آنرا بار بجان

آدمی

گفته اند باید دانست که شرب عضو است ایلی که مولفت
 از دو طبقه که هر دو غشای اند و بر بالای یک دیگر واقع
 شده است در میان این دو طبقه حکم و ذی بسیار
 متخلل و واقع است و ابته ای این شرب از نرم معده می
 باشد و منتهی میگردد با قولون یعنی روده که آنرا
 قولون گفتند و این شرب همچون جراب و اینهاست
 که اگر از پیزی سیال در دوان برگرفته شود آنرا امساک
 تواند نمود و نکه تواند دانست شرح غشای صفائی
 برین وجه نمودند اند که غشای و برده است که واقع است
 بر بالای شرب و این غشای حاوی تمام حشاست و هم
 رو و پارا گرد برآمده است و دو طرف این غشای جمع است
 از دو جانب صلب و غشای صفائی از جانب بالا
 متصل می باشد بحجاب و از جانب زیر متصل می
 باشد با سفلی مثانه و هر دو خاصه **و صل** است
 و چهارم در شرح امعا باید دانست که امعا الانی
 چندند که بآن فضول و زیادتیی و کندگی از زیر دفع
 نمی شود و پیشتر آن موج و کج واقع می باشد و بعد بیک

پچیده تا غذا از و از درون بیرون نیاید و درین
 امعاء مولد می باشند از دو طبقه حشایی که بر بالای
 یک دیگر باشند از دو طبقه حشایی و این امعاء
 موضوع می باشند بر مهربانی قلب و باید دانست
 که علمای تشریح عدد امعاء درود را از شش دانسته اند
 سه از آن امعاء دقاق و درود های تنگ می باشند
 در دیگر امعاء غلاط و درود های سطر و بر سطح
 درون درود های تنگ و طوبت از به می باشد که آنرا
 اغراض گفته اند و درون امعاء غلاط به آدمی
 باشد اما صلابت و محکمگی افعال مقاومت مانند
 و از درود های تنگ اول را اثنا عشری گفته اند
 دوم را صایم و سیوم را امعاء دقیق و درود های اثنا
 عشری روده است که متصل می باشد بقومعه
 و درازی بدن می رود بروجه استقامت در است
 تا دفع فضلات در اول بروجه سهولت و آسانی
 بود و این روده را اثنا عشری گیت آن گفته اند
 که درازی او در ده گیت می باشد از انکشان

و صاحب آن روده در روده صایم متصل می باشد
 بر زیر روده اثنا عشری و درین روده صایم ابتدا
 التواء پچیده می شود و این روده صایم در مجاری
 برابر جگر واقع است و نزدیک جگر است باشد
 و این روده را صایم گیت آن گفته اند که در اکثر
 اوقات خالی می باشد جهت آنکه کبدی که در وی
 ریخته می شود زود از وی میگذرد و جگر می رود و سبب
 آنکه عروق مارپیچی باین روده متصل می باشند
 و روده آنرا امعاء دقیق گفته اند روده است دراز
 که تلافیف و استدارات بسیار دارد و از آن
 سر روده غلیظ و سطر اول را اعور گفته اند و دوم
 قولون که بزرگی معقولون گویند و بسم راستقیم
 و روده اعور روده است که ده مقصات باخفا
 سه روده تنگ و این روده را یک سوراخ می باشد
 ازین جهت اعور گفته اند و این روده اعور هیچ
 چیز منکسته نمی باشد و فائده این روده است که
 نقل و کندگی را جای باشد در وی جمع شود و هر طوط

از برای دفع قطنه نباید خاست و قولون روده است
که متصل است باید شد بزیر اعور و این قولون
کاهی که از اعور دور شود و میگرد مسینه از جمله
بجانب راست نماید بعد از آن بجانب چپ
زدومی آید و چون مجاری جانب میرسد
دوم باریل نماید و جانب راست و پشت تا نزد
که مجاری فقه قطن میگرد و در اینجا متصل میشود
بر روده که آنرا مستقیم گفته اند و روده مستقیم روده است
کوتاه گشته که رست زد آمده و تکیه نموده
بر سر و این روده بحسب طبیعت مستقیم واقع شده
تا دفع شدن ثقل بروی شان شود و چون این
روده جهان واقع شد که سوراخ او گاه بسته
باشد و گاه گشاده بر طرف او عضله واقع شده
که این دو امر را کفایت نماید **صل** است و حجم
در شرح کید و جگر باید دانست که جگر عضو است
که کبدوس را خون میگرداند و شکل جگر بیاضی می باشد
از طرف راست معده واقع است در زیر شراست

بالای چنانچ درون او برینندی حده و قشر و بلندی
جگر بحجاب محاسن است و از بعضی حکما منقول است که گاه
می باشد که جگر در جانب چپ واقع می باشد و این را
نادرواندک داشته اند و جگر در حقیقت مولف است از گوشت
سرخ و از اجزای دور که از طرف چپ و مقعر است
می شوند و میروند و جگر خالی می باشد از حش و ازین جهت
غشای عصبی از برای او مخلوق شده تا بواسطه ان غش
افتی که بجگر رسد آنرا دریا بد و عصبی باریک پیوسته می باشد
میان جگر و معده و میان دل و جگر که پیوسته می باشد
چنانچه که نشسته و باید دانست که جگر را زوایه و زیاده ها
می باشد که معده را فرا گرفته و محتوی می باشند چنانچه
چیزی را در کف بگیرند و این زوایه جگر گاه است که
چار می باشد و گاه هشت و پنج و اطباء پان این که
کبد و جگر کبدوس را احواله مینماید بدم و خون میگرداند
برین وجه فرموده اند که جگر کبدوس را جذب می نماید
از معده و از احوای رود و بواسطه شعبها با کبد
که آنها را نایب ریه گفته اند و آن کبدوس جذب کرده

در تجاویف و کادکها را در کهای خورد که در بدن جگر
می باشد متفرق می گردد و با سکه آنرا نگاه می دارد
و گوش جگر آن کبکوس متفرق شده را فرا می گیرد و
حرارت در آن کبکوس بسیار برید می گردد و خون
می شود **و صمد** پست ششم در تشریح مراره و زهره
باید دانست که زهره کیست عصبانی که بر طرف کمانتر
جگر واقع است و این مراره زهره را یک طبقه می باشد
که منبج و تافته شده است از اصناف لیغات و زهره
دو کری دو و سوراخ می باشد یکی از آن متصل می باشد
بمنقر جگر و طرف درون او در جانب بالای جگر و این
قوه دهنه مراره منفتح است ده شده است در قوه
دهنه دریدی که زهره آمده است و زهره باین
مجری و همه صفوا از خون جگر جذب می نماید و می کشد
و مجری و سوراخ دوم زهره یک بخش کمانتر آن متصل
می گردد و برود و انشعاری تا جوی از صفوادوی
ریخته شود و لیف او فشرده گردد و بجیت دفع فضله
و نقل دکنه کی یک بخش دیگر خورد تر آن متصل می گردد

بزر مراده و جوی از صفوا بتر مراده میریزد و بجیت
دفع فضله که در مراده باقی ماند و اطباء برین اند که در پست
اول میان آنست که از زهره بمعه مسلکی در اهی
نیست از برای آنکه هرگاه که صفوا بسیار بمعه ریخته
شد و هضم فاسد گردد و تلخی در آن پیدا شود و شهوت
ساقط گردد **و صمد** پست هفتم در تشریح طحال و پسر
باید دانست که پسر زمره و غده و جای قرار سودا است
و این طحال و پسر زمره است کوشی لبکل زبان که
در سوی جیب واقع است و در زیر اضلاع خلف
و تحذیب و بلند بر آمدن او نزدیک اضلاع خلفت
و تغییر و منی شدن او مسهم و زورفته است و یک به
و بلند می مراده از جانب پشت آنجا که صلبیت
و پسر زمره و غده و پسر زمره گرفته شده است بغشا
عصبی و عروق ساکنه و ضارب به بسیار پسری اند
تا حرارت در وی پیدای شود و در وی جمع می گردد
و باید دانست که طحال و پسر زمره را دو مجری و دو سوراخ
می باشد که آنرا یعنی **الطحال** گفته اند یعنی دو کردن

پس ز یک سوراخ از متصل می باشد بطرف درون بیک
 در زیر جای که کردن مراه و زهر متصل شده است
 تا خلط سیاه را از جگر بخورد و یک سوراخ دیگر
 طرف مغنی پس از متصل است بغم موده تا خلط اسود
 را بخورد بکشد و چون خلط اسود کثیف است و به طبع
 مایل است بزیر حرم پس از متخلل و سوراخ و از واقع
 شد **و صمد** است هشتم در شرح کلیتان در کرد
 و باید دانست که کلیتان و هر دو کرده دوالتند که
 بول را از خونی که بختگی یافته میز می دهند و ایشان
 دو عضو اند کوشتی که جوهر ایشان کمتر و اکنده است
 و شکل او بصف دایره مانند است و جای ایشان
 از دو طرف صلب می باشد نزدیک جگر و جوی
 که هر دو حذب ایشان نزدیک است بصلب و موضع کرده
 راست بلندتری باشد از موضع کرده جب بر جمع
 اجزای هر دو کرده و دو غشا محیط می باشد که متشنجند
 از خفق و آن اندکی از غضب و بطرف تغییر و مغنی
 هر کرده جوهری دخیمی پیه دارد واقع است در درون

هر کرده کاواکی باشد که در اینجا متخلل و دو شیده می شود
 از طالعین آنی که بول می شود و متصل می باشد به
 هر حذب و ریدی از جگر و شعبه ارشالی که منبت است
 در جگر و در موضع اتصال این ادویه که طالعین باشد
 و شریان و ورید از هر یک از این دو کرده کردنی
 در از گشت ده میرود و پیدای می شود و بکشد منتهی بکشد
 تا از اینجا بول مثانه بیاید و این دو منفذ می شود
 و دو سوراخ کلیتان و هر دو کرده را حالان گفته اند
 و جهت آنکه باستظاف تمام باز استند است
 بول بسیار احتیاج است طبیعت اقتضای آن نمود
 که نسبت کلیتان در عضو متصل باشند در صند و عظم
 تا این عمل تمام کرد و علمای شرح برین اند که در حقیقت
 کرده راست الت جوب مایل است از جگر و کرده جب
 معین اوست و باید دانست که جهت آنکه الی که غضب
 در بخته می شود در کلیتان و هر دو تیز است و هنوز
 ناک جرم کرد کمتر و اکنده مخلوق شد تا از ان آب زود
 منفعل نکرد و و خالی در راه نیاید بنا بران که آدمی ممنو

و بیشتر کبریت اکما و بسیار خم شدن هر دو
 حده و بلند کردن با جلیب شیت واقع شده تا خم شدن
 آسان بود بجهت آنکه انحنای کج شدن کرده بر میان
 کرده می باشد جناح دیده می شود **و صل** پست و نرم
 در شرح مثانه باید دانست که مثانه کیت بلوطی
 شکل یعنی طولانی و هر دو طرف او بایل تباریکی و از هر دو
 کرده بول بدن نشانه ترشح نمی نماید و زود می آید
 تا زمانی که بر می شود و بعد از آن بول و میزک از مثانه
 دفع می شود و زود می آید حاصل یعنی الت مرد
 یا نفج یعنی الت زن و این مثانه را دو طبقه می باشد
 طبقه خارجه و بیرونه روی رقیق و تنگ می باشد طبقه
 داخل و درونه مثانه ضعیف و برگردانیده می باشد
 و مشتمل می باشد بر اصناف لیفات و این مثانه در ده
 کور و مرد اوج واقع می باشد و در زیر عظم عانه و استخوان
 زمار بر بالای روده که آنرا سیفم گفته اند و در آن
 و زمان بزیر رحم واقع است و این مثانه کردنی می باشد
 در مردان سه تخرج و سه ایستادن می باشد بجهت بعد

مثافت مثانه مرد از جای بیرون آمدن بول اول از ده
 مثانه زود می آید و هم صندوق نمی نماید و بالا بر می آید
 باصل قضیب و پنج الت مردی سیوم مخط میگرد
 و زود می آید به قضیب و الت مردی و دفع می شود

و برین صورت

و کردن مثانه در زنان

یک تخرج دارد بجهت

قرب مثانه در مثانه باید دانست که علمی ترشح کفیت
 رشوح و تراپیدن ماست و بول ز کرده بمثانه برین
 وجه بیان فرموده اند که حوض حالدان بمثانه می رسند
 طبقه ظاهر مثانه را سوراخ می سازند و در میان هر دو
 طبقه مثانه در می آیند بعد از آن در طبقه درون
 مثانه عوض می نمایند و در می آیند و این طبقه باطنه را
 بخیبر می نمایند و سوراخ می کنند و مایت و بول امیزند
 در تجویف و کواکی مثانه **و صل** سی ام در شرح مثانه
 باید دانست ایشان عبارتست از دو الت تولید
 و پیدا شدن منی و این دو الت دو گوشند یا رجه اند و زود

و غده و مانند ورنک ایشان سفید می باشد و در هر یک
سوراخی باشد مانند گوشت پستان و شکل ایشان
مستد پر گرد می باشد و مجلل و پوشیده می باشد
بغش و پزده که از هفتاق ناشی و پیدا می شود و ایشان را
دو طبقه در دانی که در کس هر دو پیضه و هر دو خصیه است
از آن غش می باشد که بر ایشان پوشیده شده است
و طبقه پیرونی ایشان که مدت و زو هسته
شده است در میان دوران اطراف پوستی
داشتند که عزم خانه و عجان بغی سفته و وصل
قضیب را پوشیده است و در آن دو سوراخ ایشان
عروق ضاربه و عروق ساکنه نفوذ می کند و درمی آید
و بر گرد پیضه بسیار التفات می نمایند و می چسبند
بعد از آن نوهاست و دانه های آن عروق مفتوح
و گشاده می گردند در جوهر پیضه و چون ماده زرعه
منی از فضل هفتم رابع در تمام بدن ایشان میرسد
و میگرد و ملایف و جشتهای آن عروق در خارج
و برآمدن و زود آمدن آن رگها بفتح و بخت شدن

آن ماده زرعه و منی مستحکم می گردد و مستعد و قابل
آن می شود که سفید گردد و بعد از آن که از نوهاست
و دهنهای آن عروق این ماده زرعه بگوشت
هر دو خصیه چسبیده می شود و در هر دو سوراخ او در
می آید سفید می گردد و قابل آن می شود که تولید
بیل مینماید و جناح جگر کبکوس را خون سرخ میگرداند
و پستان خون سرخ را شیر سفید **و صلح** سی و یکم در شرح
ادعیه منی در شرح قضیب باید دانست که ادعیه
اینجا بر سبیل توسع لغوی استعمال یافته است بلکه
دعای و طرف منی در مرد و زن دومی باشد از ایشان
منی رخت می شود بقضیب یا بر رحم و هر یک از این
دو دعای این که نزدیک پیضه است گشاده می باشد
بعد از آن تنگ می شود بعد از آن بالا بر می آید و در نقره
که علاقه پیضه از وی زود آمده مهندس و نهان
مسکود و باز عود می نماید به پیضه و نیز و در مجرای
ممری که در قضیب می باشد و بیان ادعیه منی
در زنان در شرح رحم خواهد آمد و باید دانست که

تشریح قضیب ذکر و الت مرد برین دو بیان فرموده
که عضو است آبی که مخلوق شده است از رباطات
و اعصاب و عضلات و عروق ضاربه و ساکنه در
میان این گوشت غده و مانند کجیف است
می باشد و مبداء و پیدایش آن قضیب جسمی است بخوف
که جوهر او از رباطات و عروق غلیظ است و از دو سوراخ
عانه می رود و در قضیب به مجرای دمی می باشد
یکی ممر لول و دوم ممر منی و سیم ممر ذی القاض
و جنبه نیدن در استاده شدن قضیب بان می باشد
که جای لول او از باد پرمی شود و شراش از او از روح
و عروق او از دم چون تمامی عمل این عضو قضیب
موقوف است بر بسیاری حرارت و حرکات طبیعت
حاکم شد بآنکه عروق بسیار اعصاب و عضلات
برین عضو متوجه گردند تا موجب دارت و بسیار
دس و حرکت گردند و باید دانست که بیشتر اعصاب
این عضو نفوذ کرده شده در آمده است در گره
و خسته و سگانه مادر دی حس لذت اهنگی که خاریدن

بر پید شود و چون لایق حکمت است که این عضو را
محکم باشد و گاه است گوشت او غده می و است
واقعه شد و رباط او مجوف و کشیده تا هرگاه که موضع
خالی او از باد پرمی شود و محکم شود و چون از باد خالی شود
است کرد و **مصلحت** سی و دوم تشریح رحم باید دانست
که رحم عضوی است آبی که ماده زراعیه و منی را قبول
می نماید و محافظت میکند تا بحال آنچه در وی ممکن است
برسد و علمای تشریح گفته اند که رحم کوئیا مغلوب الت
مرد است با قالب است چرا که رحم بهیچ صفتی بر او است
خایه است و کردن رحم بهیچ قضیب است و تفاوت ما
نیست که الت مردان بارز و شاخص و ظاهر است
در رحم مجلس و پنهان می باشد در اندرون و نزدیک
افرو شدن کردن رحم از دو طرف از وزانده می باشند
که مانند بد و شاخ و ازین جهت انرا قرنی و رحم
و دو شاخ رحم گفته اند و این رحم واقع می باشد در میان
مثانه و روده که انرا مستقیم گفته اند و وجهی که اندکی
از رحم از طرف بالا بر مثانه زاید است و اندکی از مثانه

از جانب زیر از رحم گذشته است تا این موضع نسبت
بر رحم همچون مباد الین و بالش نرم باشد و چون چشم
رحم بسیار قابل انحراف بود از وضع و موضع خود اند
طبیعت آنرا محکم گردانید و لفظاً صلب در رحم از جسم
سرنافه که نموده در قبول می نماید مانند حمل متع و کشاده
کرد و بعد از وضع حمل فراهم آید و رحم را در طبقه می باشد
طبقه درون او درست می باشد و بجهت آنکه بسیار
احتیاج دارد باماک لیسها که در وی باشد بیشتر از بوق
می باشد و درین طبقه دهنهاست که دم طشت بر رحم
ریخته می باشد و بجهت آنکه نوبات این طبقه شبیه
است بقرا آنها را فقر رحم گفته اند و این طبقه را یک
کردن می باشد و در غیر آدمی غنق این طبقه منقسم
میکرد و بتجاولیف و کاکها بعد و علم اثر او مقدار
کوشتها است تا بنا طبقه خارجه رحم بعبص ماند
و این طبقه مانند غش است که محیط رحم باشد و در رحم
در وقت حیض غلیظ و پرمی باشد و در وقت طهر
و فریادگی تنگ می گردد و در رحم مجری و مری است

مجازری و مقابل رحم فرج که از آن ممر خون حیض و فرزند
و جنین و بیرون می آید و از همین ممر منی بر رحم در می آید
و چون نقطه علقه میگردان ممر فراهم می آید بمرتب
که طرف میل در وی نمی تواند در آمدن و بوقت حیض
بند بر طبیعت شمع و کشاده می گردد و مجری و ممر لول
ن موضع دیگر است که نزدیک بفرج رحم که هرگاه که بیست
و مجامعت نموده می شود برین رحم او منافی می گردد
و نزدیک آید بفرج فرخ بجهت شبیهی که دارد و قهقش
و ربودن منی مرد و ازین جهت بعضی حکما رحم را
حیوان مشتاق بمنی نامیده اند و در رحم حبسند
پرده که تنگ می باشد که آنرا غدره و بکارت
گفته اند و بوقت اخصاص و از آلت بکارت آن
پرده را تنگ می باید و در پرده می شود دان پرده
منتسج می باشند از عروق صغاری که ثابتند
از عضون رحم تمام شد تشریحات تمام اعصاب و طایفه
و باطنی آدمی که خاکه کتاب دانش نامه جهان مشتمل بود بر آن
که ناظران را کمال فایده حاصل کرد و بکن محمد و الهه جعین

